

فانوس

مجموعه نثر ادبی



جواد محدثی

بسم الله الرحمن الرحیم

فانوس: مجموعه نثر ادبی

نویسنده:

جواد نعیمی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فانوس: مجموعه نثر ادبی

مشخصات کتاب

سرشناسه : نعیمی، جواد، ۱۳۳۵-

عنوان و نام پدیدآور : فانوس: مجموعه نثر ادبی/ جواد نعیمی

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی ، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۸۸ص.

شابک : ۶۵۰۰ ریال: ۹۷۸۹۶۴۴۴۹۵۴۳

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

موضوع : نثر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : قطعه های ادبی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : PIR۸۲۵۳/ع ۹۳۸ف ۲ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۸فا۸/۸۶۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۳۹۲۵۹

ص:۱

اشاره

فهرست مطالب

آغاز فانوس

خوانـدن یعنی همگـام با پرواز پرسـتوها؛ یعنی سـبک شـدن و نسـیم وار به دروازه های معرفت رسـیدن. خوانـدن یعنی پیمودن کوچه هـای منتهی به بـاغ دانـایی؛ یعنی تلاـش برای دستیابی به نشاط روح و سـرزندگی زنـدگانی! و به بیانی دیگر، خوانـدن، یعنی جلوه ای از جمـال آدمی و فهمیـدن، زیوری بر کمال وی. نویسـنده، با ارائه این مجموعه کوچک، بر آن است تا با تأکید بر اهمیت پـاره ای مفـاهیم والاـ و سرشار از معنـا، به ایجـاد انگیزه مطـالعه، تلطیف روحیه هـا و ترغیب مخاطبـان به خوانـدن و اندیشـیدن مـدد برسانـد. این نوشـته، زمینه هـایی به ظـاهر متفـاوت دارد که ضـرورت تنوع و کوتـاهی ساختار قطعه های ادبی، موجب آن شده است، به ویژه آن که هر نوشته به مناسبتی و در شرایطی خاص نگارش یافته، است. اما در واقع، هدف واحدی را دنبـال می کنـد. بو که نارساییهـای این قلم را اهمیت هر موضوع، جبران کنـد و بـا پیـامی مؤثر و مانـدگار در دل و اندیشـه خوانندگان ارجمند، اثرگذار گردد. توفیق از خداوند است مشهد مقدس / بهار ۱۳۸۴ه . ش جواد نعیمی

پرستوی نگاه من!

پرستوی نگـاهم مرا به روسـتایی برده است که مردی کشـاورز، در وسـعت سبز بـاغ خویش حاصل تلاشـهایش را می چینـد و شادمان وعاشقانه، با نگاهی لبریز از خواهش محصول، با دستهای بخشنده شاخه ها پیوند می خورَد و سخاوت پربار درختان را از آنِ خود می سازد. باغبان پیر، عاشق بوستان خویش است. بوسـتانی که با دست و دل و دیـده اش پرورانده است و اینک از پی تلاش کاشـتها و کوشـش داشـتهای خود، طعم خوش برداشت را می چشـد. میوه های باغ پیر مرد، چون نگینی بر انگشتری شاخه ها می درخشـند و رقص زیبای رنگها را به میهمانی دیـده و دل من می فرسـتند. بهره من از دیـدار شـگفتی آور این باغ، بسیار کمتر از لذت آن پیر باغبان است که این درّها را به آبِ زحمت و رنج بازو و طاقت کارِ خود به ثمر نشانده و تو و من را بـا تماشـای آن به تحسـین وا داشـته است. سـمفونی جـان نواز رنگهـا در باغ، مرا به درنگ در کارِ آفریننـده این همه زیبایی و شگفتی فرا می خوانـد، و سـیمای خنـدان از رضایت باغبان، مرا به یاد فصل نهایی درویـدن می اندازد؛ آن گاه که می باید در پیشـگاه باغ آفرین جهان، کار و تلاش خویشـتن را پیش فرستم؛ آن گاه که می باید از شاخه درخت اعمالم، میوه ها برآورم و شاهد رنجها و نارنجهایی باشم که در باغ زندگانی ام کاشته ام؛ و ناگاه در برابرم میزانی می یابم و در کنارم سبدی پُر

ص:۹

از داشته ها و نداشته. تو گویی مرا به توزین محصولی فرامی خوانند که فراهم آورده ام. امید کفه همه خوبیها و زیباییهایم، بسیار سنگینتر از تمامی زشتیها و بدیهایم باشد!

حس غریبی! واگویه ای برای هر دل پر درد

حس غریبی، تصویرگر غروبی ابری است که دسته ای پرستو بر پهنه آسمان، به ترسیم خطی سیاه می پردازند؛ و نگاه خسته ای که بانگ ناخوشایند کلاغها را بر فراز آشیانه های بی سرپناه بر درختان برهنه از پاییز را بر نمی تابد! حس غریبی، آن چنان غریب است که حتی حضور در جمع هم نمی تواند درمان درد تنهایی ات شود. چنان گنگ و مبهم و چنان اشکبار و جانگزاست که نه با پویه های اندیشه در گستره زمان، فرو می کاهد و نه با پرواز بر بال خیال، آرامش جان را به ارمغان می آورد! حس غریبی، حس ادراکْ ناپذیریِ عاطفه های حساس است، چندان که هیچ موجی در اوج اندوه، فراتر از آن نمی رود! حس غریبی، حس سنجاقکی است که هیچ کس مرهمی بر زخمهای بالهای نازکش نمی گذارد! حس کبوتری است سپید که ناله حنجره ی خسته اش را هیچ گوشی نمی شنود! حس غریبی، موسیقی خاموشی است که در هیچ دستگاه و مقامی نمی گنجد! داستانی است که اوج و فراز و فرود آن شرح غم های بی نهایت است! شعری است که هیچ قالب ویژه ای ندارد و در همه قالبها تجلی می یابد!

ص:۱۱

حس غریبی، حس غربت انسان است در میان انسان! ...و غریب ترین حسِ غریبی، احساس دور بودن از توست، ای خدا، ای همه آرامش، ای تمام مهربانی، ای نگاه سبز باران عطوفت و رأفت و ای برترین همنشین دل و جان و اندیشه! بی گمان، هر دلی که مُهر و نشانی از تو بر آن نباشد، هر اندیشه ای که یاد تو در آیینه اش نتابد، هر پیشه ای که سرلوحه اش از نام پاک تو زینت نیابد، پوچ و یأس آور است! ای پدیدآورنده قربت و غریبی! حس غریب غربت را از هر دل عاشقی که زخمی ایام است بزدای! مرهم نگاهت را بردلهای مجروح بگذار! و با تجلی نور خود و با سرایش ترانه یاد و کلام خویش، انسان را به بارگاه جلال خویش فراخوان! باشد که هر چه غم ایام است و خم روزگار، به یُمن نام مقدس تو، از جان و جهان زدوده شود! به حقِّ همه لحظه های تابناک و همه احساسهای پاک! ای نزدیکترین دلدار! ای برترین یار! آهوان رمیده بیقرار را، نزد خویشتن نگاه دار و هیچ کس را، حتی کمتر از چشم برهم زدنی، به خود وا مگذار!

ای کاش چون تو...

اینک تو، یارآشنایِ زمینی! و میهمان سفره همارهِ گسترده او؛ و تو با همه شکوهت، بر خوانی نشسته ای که گسترده ترین است و پربارترین! دستهای سبز تو، نور را از نهایت آسمان در آغوش می گیرد و گامهای استوارت در ژرفای زمین، راه می جوید! تو در همه فصلها ایستاده ای. امّا به هیأتی خاص. وه که بر پای بودن را نشانه ای! این ویژگی از آنِ توست. نیمی از تو زمینی است و نیمی آسمانی. چهره زیبا و رنگ رنگ تو، زیباترین هدیه ای است که طبیعت به انسان بخشیده است. نگاه تو سبز است، حتی اگر به زردی گرایی! موهبتی است با تو بودن! چتر خویش را که می گستری، بر هر چه و هر که در پای تو پناه آورده و آرمیده است، سپهری دیگر می بخشی که ستارگانش زیبایند و ماه و خورشیدش از گونه ای دیگر! بالندگی، نازِش بیداری توست. ای رشید! رشد و ریشه دوانیدن ویژه توست، و زیبایی و صفا نیز! گویی آن گاه که آفریننده در اندیشه کمال زمین بوده است، تو در برابرش بالاـ برافراخته ای! ای گوهر سبز! ای قامت پُر رحمتِ درخت! تو را کدام نیروی برتری آوَرْد، که این گونه سرفراز بر چگاد هستی، به ما پیوستی؟

ص:۱۳

ای سایه گستر سترگ! تو در باور مرگ می گنجی آیا؟ راستی چه کسی تو را بی ریشه در ذهن دارد؟ کدامین دیده، برگ و بار تو را به هیچ می انگارد؟ ... و کدامین فرد را توانِ انکارِ این حقیقت است که شاخه شاخه تو، دستگیر هر آن که است که بخواهد؟ برگ برگ تو ای کتاب سبز و سربلند آفرینش، داستانی زیبا و حیرت انگیز را در خود دارد. و هر ثمره ای که از تو برآید، آیینه ای می نماید که در آن تجلّی معنا را می توان جُست! کدام موجود است که چون تو، یار ما باشد؛ و از جزء جزء هستی اش، عشق و حیات و رویش و پویش برتراود؟ از رشد و ریشه دوانی ات باید گفت، یا از برکت ساقه ها و شاخه های انبوهت؟ داستان سایه سارِ خوش تو را باید خواند، یا میوه های رنگین و دلربایت را به شعر باید کشید؟ و اگر نه این هم، پس، از زبانه های سرخِ تنِ پیرِ تو، آن گاه که در پایان خویشی؟ هیچ جمله از تو نیست، که بی فایده نباشد! ای کاش چون تو باشم!!

ص:۱۴

میوه نیایش

ای مهربانترین و ای محبوب بندگان خویش! شکوفه های آفتاب خیز دیار ما را، بر درختان فطرت، استوار بدار و آهوان رمیده نگاهمان را به دشتستان نخستین شوق بازگردان! ای بزرگوار آفریننده! به فرشتگانت بگو همچنان میوه های رستگاری را بر دستهای ما نثار کنند و پرندگان مهاجر ما را، سرخ بالتر از همیشه، در منظر یادها و گلستان خاطره ها پرواز دهند. ای عزیزِ خمینی آفرین! دستهای مبارک و سبز فرزند خامنه را همراه برای ما سرشار از بشارتهای سپید قرار ده و تصویر ناب و مقدس او را در قاب دل ما جاودانه ساز! ای توانای زنده! برکه نگارش مرا، از شور شیرین، تهی مگردان و قلب قلمم را آکنده از شوق جمال یار کن! امّت مصطفای گُل را از گلاب وصل جانان معطّر فرما و بلوره آبشار جاری را در جانشان پاینده دار! ای شعاع نورانی و گسترده توحید! ما زایران آفتابیم و عاشقان ماهتاب. ما از خیزشگاههای حقیقت وتجلّی و تلألؤ آمده ایم! ما سرسپردگان مهر و ولاییم و در ولایت ما، جز

اهتزاز پرچم موالیان تو، هیچ تجسّمی آیینه ساز و عشق پرداز نیست! به حق هرچه اوج و موج و به حق آدم و همه پاکان عالم، آیینه های ما را بی غبار گردان! شیشه دلمان را شفاف تر کن! قنات قنوت ما را پُر بار فرما، شطّ شکوه ما را پُر دامنه تر ساز و دامان نگاهمان را بر چهره نورانی و خورشیدوش روحِ «روح خدا» گسترده تر بدار و پرچم نهایی پیروزی کبوتران سپیددل با ایمان را با دستان پرتوان و مصمّم او، به بهارآفرین آخرین، به موعود «مستضعفان» و حامی دین مبین؛ بسپار! ای کتاب آفرین! دفتر دل ما را پُر بارتر از صحیفه زبانمان بگردان و به ما توفیق آن دِه که فرش تهمت نبافیم، لباس دروغ بر تن نکنیم و در نی غیبت ندمیم؛ بلکه آیینه سان و با دلی بی غبار، زندگی کنیم.

ص:۱۶

نور و صدای خدایی

شهیـدان، فوّاره بلنـد معانی انـد که آسـمان را به ما نزدیک می کننـد و ما را به فراسوی آن می خواننـد. شـهیدان، شور عشق و حیاتند. مایه ماندگاری ایمان و اَمانند. شهیدان ،سرود حماسه و هدفند. آنان شهد صداقت، عصاره ایثار، خلاصه خلوص، نُمایه ایمان، پَرْتُوان نور، تبلور نیایش و تجسّم عظمت در گستره تاریخند.

شهیدان، شاهدان روزگارند. درخشانْ خورشـیدی اند که گرچه بر خاک نشسـته اند، بر افلاک، باره می رانند. سرود عشق می خواننـد و رمز جـاودانگی را به خوبی می داننـد. شـهیدان، سـتاره هـایی انـد که در شب حیـات، رهروان را راه می نماینـد و به استقبال سپیده، می آیند و بذر روز را می افشانند. شهیدان، گلواژه های کتاب آفرینشند که حتی فرشتگان از ایثار ناب آنان در حیرتنـد! دنیـا پر از صـداست؛ سـرشار از آواها و نغمه ها؛ امّا در سرتاسـر جهان، تنها دو صـداست که پایـدار می مانـد؛ تنها دو صـداست که تأثیر می گـذارد: صدایی که از خدا، به سوی ما می آید و صدایی که از زمین به آسـمان، بلند می گردد. صدای خدا را، انبیا و اولیای او به گوش جهانیان می رسانند و صدای

ص:۱۷

زمین را، حنجره مقدّس شهیدان، به عرش می رساند. آری، صدای شهید، صدایی آسمانی است ؛ صدایی خدایی است ؛ صدایی جاودانی است ؛صدایی جاری در متن زندگانی است و زندگی منشوری است با ابعاد گوناگون که چون نور خورشید از آن می گذرد، رنگین کمانی زیبا و دیدنی را پدید می آورد که به راستی، دیدنی است. جلوه های گوناگون زندگی نیز همچون رنگین کمان، همچون آبی آسمان، همچون لبخند کودکان، زیبا و دیدنی است. در نگریستن به زندگانی والا و پُر معنا هم دیدنیها بسیارند و لحظه های ناب،فراوان. به یاد بیاوریم هنگامه وداع جوانمردان را با مادران و پدران و یاران در رفتن به جبهه و دفاع از کیان اسلام و ارزشها؛ و با چشم دل بنگریم تپش قلبهایی را که برای زنده ماندن تعالیم حیات بخش اسلام و قرآن، مشتاقانه، جان در طبق اخلاص نهادند و به عزم یاری دین خداوند، به خطوط مقدم جبهه شتافتند. چه کسی می تواند این منظره های زیبا را به تصویر کشد، چه کسی می تواند لبخند شهیدان را، به هنگام وانهادن این جهان، وصف کند، و چه کسی می تواند زیبایی دل و اندیشه یاران خدا را در قاب زمان، به نگاره بندد؟

چنین باد که همواره با دل و جان، به راه سرخ شهیدان و به اندیشه های سبز آنان بیندیشیم و پیمودن راه آنان را پیشه خود سازیم. بزرگ باد نام شهیدان، این پویندگان وادی نور و تقدّس! و خانواده های ایثارگر و شکیبایشان را سپاس که در پیمودن وادی ایمان، آنان را یار بودند، و بیقراریهای جدایی و فراق را با یاد و نام خدای شهیدان، به

استقامت و نستوهی بدل ساختند و حدیث نور را در همه جا پراکندند و دنیا را از عطر دلاوری و ایستادگی آکندند. سلامی بیکران برآنان باد!

صنوبر ستبر

سالها بود که در خزان می زیستیم، بی تن پوشی از بهار و سپیده و شبنم. آواز پرندگان، بندیِ قفسها بود.نسیم بیدار کننده غنچه ها را به دور دستها فرستاده بودند.گلدانهایمان از گل عشق و ایمان،تهی بود. سیاهی بر ما می تابید و آفتاب در تبعید می زیست!... اندک اندک امّا، ریشه های جوان، جوانه زدند، زمزمه هستی، ساز شد، خون آزادگی دم به دم، جوشید، بوی دریا به پنجره ها رسید، شانه های خیس یاسهای انتظار، بالیدن گرفتند و باغبان پیر ما، بر بال پروانه ها فرود آمد، و ما به همراهی او، گیسوان گلها را شانه زدیم ،گلزار را پیراستیم، عطر شفابخش حقیقت را در هر سوی جهان پراکندیم، بر دستهای عاطفه و احساس، بوسه هازدیم، گُل معنا را در آغوش کشیدیم، روح دریا را به دست گرفتیم، بر مزار لاله ها گُلِ ستاره کاشتیم... و بیداری باغبان هر خوابی را از چشم ما می راند. دیوها که توطئه می کردند، اشاره انگشتهای سپید او، دیوهایی را که توطئه می چیدند، فرو می شکست، و پلیدان که سنگ بر آیینه های ما می زدند، با گره ابروان بلند او در هم می ریختند و خاکستر می شدند. او با دامنی از سپیده آمده بود همراه با یک باغ ستاره و ما سر بر راه آن برزگر دشتهای سبز و آبی می سپردیم و مشتاقانه از پی آواز حقیقت

می دویدیم...

هنگـامه، هنگـامی بود که باغ زنـدگانی ما، از پرواز پرسـتوی قامتِ یار، تهی مانـد.آن گاه قاصـدکها از درد به خود پیچیدنـد، ستارگان سـیاه پوشـیدند. مرغان، گیسو برآشـفتند، بهت بر لبان باد، رویید، ضـجه افلاکیان به گوش رسـید و اشکها از همه سو روییدند، و زمین با زلزله ای عظیم، پشت لرزاند. امّا بی درنگ پس از خسوف، طلعت خجسته ماه، ما را به ابتدای «والفجر» برد و «لیالی قـدر» را از پی هم نشانمان داد، و ما پس از برگزاری نماز وحشت و غربت، مشـتاقانه به منظر آفتاب چشم دوختیم و با محبوب، به اقـامه نماز عشق پرداختیم و دیگر باره از «کوثر ولایت» تبرک جستیم؛ فریضه درنوردیـدن قله ای بلنـد را بر خویش واجب دانستیم و بر پرچم خِضری که آب حیات انقلاب را با خود داشت، بوسه ها نثار کردیم.بر سر سفره عقد بیعت با عزّت و اقتدار نشـستیم و دل به اشـراق تکبیر و تنویر توحید سپردیم. آن گاه که دست نهانی غیب را آشـکار دیدیم، به حبل المتین نور در آویختیم و به «عروه الوثقای» استمرار هدایت، دل بستیم . ما موالیان ولی، دیده بر علی دوختیم و رهرُوی را از وی آموختیم! سطوت دیرینه یار گل و شـکوه و هیمنه راستینِ آن مِهین پیشوا را در سـیمای قافله سالاری دیگر یافتیم و جان و دل را بر مقدم والای وی انداختیم!

در آن روزگار فراق، همه گل انـداماان، دامن دامن عطر سپیـده و سـرور چیدنـد، بیت بیت غزل سراسـر«مطلع الفجر» شـنیدند و دریـا دریا تلاطم عشق و ایمان را دیدنـد. برادرِ موسای عصـر، دریچه ای به صـبح مسیحایی تاریـخ، فرا روی ما گشود. و سـفر آغاز شد...قلبها، یک یک و چند چند و تنها و درجمع،

ص:۲۰

پروانه وار گرد شمع حقیقت چرخیدند و از فیض روشنایی شمع شبستان شهامت و دلیری و استقامت، سرمست باده مِهر و برادری شدند، و ید بیضای «موسوی»، شور «حسینی» را در همه جا گسترانید و ما شورانگیزترین حماسه بشری را بارها بوسه زدیم! اکنون نَفَسهای سبز بهاری در تمام تنمان جاری است. اگر چه سروبلند ما، رخ، پوشانده است، صنوبری ستبر، شکوهمندانه پاسدار ریشه های گسترده آن درخت همیشه زنده است. ما نهایتِ نوروز را فرا راه فصلهای خویش می بینیم و بر ثمره های سرشار و شیرین این باغستان چشم امید داریم . باغ ما امّا همچنان به کار و تلاش بسیار، نیاز دارد. باید پرچینها را به همّت هم بسازیم. رودِ جاری عشق و ایثار را باید در پای تک تک درختان روان سازیم. گلها را باید پاس بداریم. لاله ها را احترام بگذاریم. بنفشه ها را حمایت کنیم. به نرگس بگوییم که عطر و طراوتش را با اقاقیا قسمت کند؛ و اقاقیا را بسپاریم که دست نسترن را بگیرد. پونه را هم شریک همیشه بهارکنیم. اطلسی را با سنبل آشنا سازیم، سوسن را به دست سرو بسپاریم. همه را با هم به کار بداریم و باغ زیبایمان را زیباتر و زیباتر کنیم . امروز، روز سازندگی است. گُل، هر گُلی که باشد، باید به سهم خویش، این باغ را بسازد، این باغ را صفا بخشد، این باغ را سبز کند و سرسبزی و شادابی را در همه کوچه باغهای میهن و جهان بگسترانند. تا انتهای عشق، تا مرز ایثار، تا نهایت زمان، تا پایان تپشهای زمین، ما یاورانِ سپیده و باران و باغ، ما سازندگان تاریخ، ویرانه های هجوم مغولان را باز خواهیم ساخت. همه شهرها و روستاها و همه تنها و جانها را می سازیم.ما چشم آفتاب را به وام می گیریم، رود همّت را در کران تا کران میهن اسلامی خویش جاری می کنیم. شاخه شاخه درخت ایمان، علم،

صنعت، اخلاق و فناوری را سبز نگاه می داریم. ما، در برابر تهاجم غرب، می ایستیم و بر بوم این مرز و بوم، رنگ سبز را که اوّل سازندگی است می پاشیم و نقش برجسته میلیونی این امت متحد را بر بیستون عشق و ایمان، از سنگ صاف استقامت جاودانه، حک می کنیم . ما، هماره ترانه یاری و غمخواری یکدیگر را می خوانیم، مشق یکدلی و یکرنگی می نویسیم .با ترنّم سرود وحدت و صداقت، پای پایداری در راه می نهیم. پیوسته به میراث گرانقدر خورشید خمین می اندیشیم، به آن احترام می گذاریم و با عمل به وصایا و رهنمودهای باغبان انقلاب و با پیروی از اندیشه های آفتابی وارث آفتاب، بایکدیگر جمع می شویم. تفرقه را از عبارت زندگی، تفریق می کنیم و حاصل را که مساوی با سرور و سبزه و سنبل و سرو و سازندگی، در میان همه یاران تقسیم می کنیم. خارج قسمتی که قسمتِ هر یک از ماست به راستی پیروزی است.

ص:۲۲

به میزبانی آیینه ها!

آیین آیینه، میزبـانی و مهربـانی است. آیینه قاب تصاویر روشن است. من هم اینک سالی چنـد است که «نور» را می بویم، عطر دلهـای عـاشق را می بینم، تلاقی «عطفهـا» و «عاطفه ها» را می چشم. کاروانی از« وجودهای مقـدس» را می شـنوم، و نَفَسـهای پاک پوپکان را لمس می کنم! چه سالها که «آواز پر جبرییل» در فضای ما به میهمانی آمـده است . من، قبیله ای را دیده ام که قـابله هاشـان «اخلاص» بوده است و قبله هاشان گل سـرخ شـش پر! پُر از بوی تجلّی و ایثار. مردانی که باغ ایمان، دیـدگانشان گل کرده است. دستانشان هماره بر شانه خورشید بوده و بوی بیقرار هل و زعفران و پونه از گامهاشان می روییده است ؛« روح شعر» بوده اند و« قافیه ایمان».و نمایش بزرگترین اسـطوره های «تاریخ»، در «جغرافیای» همه هستی. و «موسـیقی سنّتی» ایثار، در کرانه دریایی که موجهای آن، آنان را به اوجها برده است... من، باله های فراوانی از بالهای سپیدِ سـرخ جامگانِ سبز اندیش را دیـده ام، و مردانی با صـلابت را دیدار کرده ام که درخت نور ریشه در حنجره های آنان داشـته است . آه! ای آیینه های! بلند اسـتقامت، ای پروانگـان بی پروا که هشت شـمع هفت شـهر عشـق را طـواف کرده ایـد و بالهـای رنگینتـان را تـا شـعاع رهـایی گسترانیده اید ؛ بلبلان سینه ما، آواز خوش پیروزی را به هماوایی با شما

ص:۲۳

ترانه کرده اند، و گلها دیده بر گامهایتان سپرده اند. شما، ای ساقه های شقایق نشان، ای همه لیلاهای تاریخ، ای برومندان، که پاره هایی از خویشتن را به صبحگاه خرّم روزان آفتابی سپردید و در صمیمیت سیّال چشمه سارانِ «ثار»به تن شویه نشستید، ای شما که در« قرن خسوف» و در« شب کسوف»، خورشیدها و ماههایتان را به مدار زمین فرستادید و «زمان» را به بهت واداشتید؛ اینک آسمان نگاهتان پر از نرگسِ رادی، محبوبه آزادی، و بنفشه شادی است.اینک مهاجران مونس شما، دلدادگان سفر کرده تان، یار خلوت شمایند، ویادآور دلاوریهای شهیدان رشید؛آن رهروان راه رشد و رشادت. اینک در طلوع سپیده، خورشیدهای ایمان و آرمان شمایان، جهان را به روشنایی فرامی خواند. اینک حماسه های جست و خیز آهوان زنده، در متن زندگی، همه دشتستانهای انسانیت را، به مزارع سرسبز «نسترن خیز» و «شقایق رنگ» و «مریم پرور» بَدَل می سازد. اینک بالهای ققنوسی این قوم شاپرکهای اندیشه شان را تا دورترین نقطه گیتی منتشر می کنند. اینک در جلگه های تاریخ، باران استوایی استقامت می بارد. اینک رایحه ریحان رهایی، ذائقه خاک را سرشار می کند. اینک نسیم و شبنم، در آذین شکوفه ها همراه و همبازند. اینک در حوالی هراس دشمنان، هوای خزانی است. اینک گلبرگهای غنچه های ما در کشتزاری از آیینه ها شکوفا می شوند و اینک خورشید در تقویم ما قدم می زند! بیایید نگاهمان را از عطر بال پروانه ها، از رنگ زیبای ایثار، و از ترنّم ترانه مقدّس دفاع از شقایقها لبریز سازیم. آه! ای خاتون آفتاب، احساس من پُر از شکوفه شادی است و ذهنم مزین به تصاویر هشت ساله!

ص:۲۴

گمنام !

من پروانه بی قرار گلهایم. من رهگـذر تنهای کوچه هایم. من عاشق امواج دریایم. من ققنوس آتشـزادم. من حنجره فریادم. من در همه غمها، شادم!

من کبوتری سپید و بلند پروازم. من خاموشم امّا سراسـر آوازم. من وجودی پر از رمز و رازم. من عاشق و شیفته دینم. من راهیِ کوی حبیبم. من حمـاسه آفرینم . من بـا سـیاهی می ستیزم. من از نـام و نشـان می گریزم. من شب چراغ روشن ایّام بودم. شـعر نـاب رشـادت را من سـرودم... پس چرا گمنـام نشوم؟ مگر عاشق روی جانان و جمال یزدان نیسـتم؟ او که خود، مرا خوب می شناسد. آن گاه که معشوق، عاشق خویش را می شـناسد، چه نیازی به شناخت دیگران است؟ وقتی که من صدای یار را شنیدم و به سوی او شـتافتم و هنگامی که او مرا پذیرفت، با دیگرانم چه کار است؟ من شهیدی گمنامم. با این همه، عزیز همه یارانم. من با همه شهیدان پیوندی نزدیک دارم. همه از تبار روح اللهیم، همه از اعضای حزب اللهیم. شهادتگاه ما، کربلاست و تاریخ شهادت، عاشورا! ما گمنامیم در دنیا، امّا در این جا، در این عرصه والا، در این عالم بالا، از پر آوازه ترین

چهره های جهانیم!

ص:۲۵

مشق شب، مشق روز

مـدرسه هسـتی و معرفت، هیـچ گـاه تعطیلی نـدارد و بـاد و برف و بـاران و حـوادث دیگر، هرگز درِ آن را فرو نمی بنـدد! این مـدرسه، آموزشـگاهی است که پیوسـته به دانش آموزان خود درس می دهد و از آنها مشق می خواهد و ادای تکلیف . بیایید برای رضای خدا و به خاطر خود، همه مشقهایمان را درست بنویسیم و همه تکالیفمان را به هنگام انجام بدهیم . آه که ما هنوز تکـالیف انجـام نـداده و مشـقهای نانوشـته، فراوان داریم. معلم روزگار، از ما محبت و نوع دوستی می خواهـد و همـدلی. ما به مشق عـدالت فردی و اجتمـاعی نیاز داریم ؛ به مشقِ نگاه معتـدل و گام زدن در تنها جاده صـراط مسـتقیم، به مشق وفاداری، به مشـق خـدمت به مردم، مشـق راسـتی و درسـتی و دوسـتی، مشـق صـفا و صـداقت و پـاکی، مشق پایـداری و ایسـتادگی، مشـق دلـدادگی به عـالم معنا، مشق فضایل انسانی، مشق منشور تعالیم معنوی، مشق آری گفتن به برنامه های خـدایی، مشق نفی همه اندیشه های شیطانی، مشق شور و بیداری و آگاهی، مشق همه معانی والا، مشق اندیشیدن در همه جا و همه حال، به خدا... می بینیـد چه انـدازه مشـقهای نانوشـته یـا کم نوشـته داریم؟ فرصت سالهـای تحصـیلی مـا هم چنـدان زیـاد نیست. زمان آزمونهای آزمایشی به

تندی فرا می رسد و سرانجام با حضور در پیشگاه عدل الهی برای امتحان

ص:۲۶

نهایی، بایـد پاسـخگوی همه انـدیشه ها و رفتارها و گفتارهای خود باشـیم. پس بیاییـد، همه مشـقهایمان را به درستی و زیبایی بنویسیم .

ص:۲۷

آیینه بیدار چشمانت

بر ستیغ صلابت این سرزمین الهی، چشمان بیداری نگاهبان است که پرتو نگاهش، وامدار چشمه ساری خدایی است. قلب تپنده ای در سینه عاشق ما، خون زندگی را به رگ زمان می رساند، که پرستنده ترین قلب یگانه آفرینش است، و ما، در سایه سار ولایتی دل به آرامش می بندیم که رهبرش علی و علوی است. مردی که زبان خمینی است و میراثدار نستوهی همه مردان خداباور. رهبرا! گام و کلام تو، قوّت دلهای رنج دیده ای است که سنگساران دشمنان را برمی تابد، خم به ابرو نمی آورد، پای سست نمی کند، خون می خورد و خون می دهد؛ تا نهالی که مولای تو و مولای ما، در میانه آتش و خون، به سبزی نشانده است، هماره سبز بماند و به بالندگی خود، همچنان سایه و میوه برآرد. بزرگوارا! گامهای استوار و نگاه روشنگرت، در حسّاسترین لحظه های حیات، عصای دست رهروان راه روح اللّه است. عزیزا! دیدگان بیدارت خواب و خیال دشمنان را بر می آشوبد و دلمردگی ویأس را از دلهای مؤمنان صبور و صابران مؤمن دور می کند و جانِ شیفتگان آیین محمدی را جلا می بخشد. رهبرا! تو تنهاترین آیینه داری که در این زمانه دیگرگون، به روشنی راه می نمایی، به درستی صلا در می دهی، به استواری مهر می ورزی، با

ص:۲۸

صلابت می خروشی، به نهایت عشق می ورزی، بـذر امیـد در دلهای ما می افشانی، میوه یقین در جان می پروری و به همگان شور و شعور و شوق انقلابی و دینی هـدیه می کنی. بـا کجرویهـا به مبارزه می ایستی و کژی و انحراف را از ذهن و جان می زدایی. ای هادیِ امّت! ای قلب تپنده ایران اسلامی! تو، سبزترین هدیه ای که خدای خمینی برای ما آفریده است. خوشبوترین گل جانباز این خطّه ای. هر نارسایی و خطری را از خاطر خطیر این امّت می زدایی و چون خورشید بر همه زندگی ما نور می بخشی . رهبرا! سخاوت دستهای پر از لطف، عنایت چشمهای دورنگر و تیزبین، هدایت اندیشمندانه همه گیر و دعای خیر نیمه شبهای بارانی ات را از این امّت تنها و مظلوم دنیا، دریغ مدار. فرزنـد امام! زاده خانـدان پیامبر! امروز، کشتی هـدایت این قوم، این قبیله قبله، ناخدایی بیدار دل و شکوهمند چون تو را می طلبـد. ای گُلِ خوشبوی محمدی! بوسه ارادت ما را بر دستهای نظرکرده خدایی ات بپذیر و در هر مقطعی از زمین و زمـان، اشارات سبز خویش را همچنان از دلها و انـدیشه ما، دریغ مفرما! رهبرا! ای بزرگوار! ای همه عشق و امید ما! با ما بمان تا ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام !

ص:۲۹

ثار

من ثارم، برجهیده از تن هابیل! آبروی خاکِ زمین، رزقِ رویش گلبوته های سرخ، صبغه غضب بر تازندگانِ حرمت حیات، روح زندگی، دریچه ای گشاده بر سحر و سپیده. من ثارم، یار آشنای ارّه بر تن زکریای پیامبر. سبزینه بالندگی و آب حیات عشق، این صدای خوشتر! من ثارم، درخششی بر پیکر رسول صلی الله علیه و آله ، برآمده از تازیانه کین خصم . من ثارم، فروچکیده از ماه شکافته، خضاب چهره علی علیه السلام ، پدرخاک و دنیای آفتاب، زینت محراب سرخگون معبد کوفه. من ثارم، پاره هایی از تن و جگر آن مظلوم، سرور دوم، بزرگ زاده خورشید. من ثارم، شَتَک زده از بوسه گاه پیامبر، در حضیض آن گودال، که بذر عزّت را در خود پرورید؛ گودالی که پستی دشمن را نشانه بود؛ گودالی که مرا از عشق به اوج فرابرد، و روزگاری هم بر فراز نیزه ای درخشیدم! من ثارم ؛ گلبوته ای سرخ، روییده از زمین سینه و سر و بازوی یارانِ سردار جهاد و عقیده. جاری از گلزخمهای گلوی علی اصغر، دستان ابوالفضل، سیمای حرّ، پیکر حبیب... افسری بر سر همه مردمان ستیزنده با ظلمت و ظلم، همه عاشوراییان، یاران سرزمین کرب و بلا، مایه جلا و جاودانگی آن کاروانِ آذرخش، هفتاد و دو ستاره سپید و سرخ !

ص:۳۰

من ثـارم، فرو ریخته بر دامن خـاک، از تن ملتهب فراورنـدگان قله اسـتقلال و آزادی، سازنـدگان نظـام زنـدگی آفرین جانها، جمهوری اسلامی.

من ثارم، جوشـیده از کناره قله های شـرف و رادی و خلوصِ همه پاسداران و مرزبانان حریم ایمان، و راهیان راه رهایی انسان. سرمایه حیات جاوید. وجدان حاضر هر پیروزی . من ثارم، روان گشته از منتهای اراده و عزم و ایمان هفتاد و دو پاره خورشید.

من ثـارم، هنر آفرین « رجـاء» امّت، و نشـانگر «بـاهنر»ترین دسـتهای در اهتزاز. من ثارم، سـرشار از عطر و بوی دلیران این خطّه مجروح. جان آفرینان پیرو خورشـید. من ثارم، عصاره خلوص پرنـدگان عاشق، رونـدگان بیقرار، دونـدگانِ رسـیده به مطلوب. من ثارم، سـیلابه ای روان از مکّه، از حریم امن خدا، از معبد عشق. من ثارم، روان از چشم و سـر و دست و پا و سـینه حُجّاج ؛ نورهان درماندگی شـرک و نادانی والیان غاصب حجاز. من ثارم، گلریزه های زخم تن کودکانِ زیر آوار مغضوبهای موشـک و راکت! من ثـارم، جاری از تمامی تن عاشـقان توحیـد به گاه رویارویی با خصم. روان از پیکر همه ایثارگران سـپاه و جهاد و صلابت. من ثارم، پیوسته به خلیج، آبروی آب! سرخ نگاهدارنده گونه خلیج: نشانه ای بر نابکاری و رذالت استکبار. من ثارم، جوشنده و شَتَک زننده. تضمین کننده پیروزی و ظفر، مایه

اعتلای آیین و ضامن ماندگاری میهن. من ثارم، روان در رگ زمان؛ و ثار، اکسیر حیات جامعه هاست. من ثارم و هنوز در تن و جان شهیدان شیدا، و سرور و مولایم می جوشم . سلام بر همه ثارها و انصارهای نورمبین!

ص:۳۲

ذکر خیر حافظ

«گویند ذکر خیرش، در خیل عشقبازان

هر جا که نام حافظ، در انجمن برآید»

دلا- به هوش باش که طرّه «صبا» بوی نافه می دهد. فریاد «جرس» به گوش می رسد. «محمل» عشق، ره به سوی «منزل جانان» دارد، و «سبکباران ساحلها» را از «بیم موج» می رهاند. «اهل نظر» هماره گوش به «سخن اهل دل» می سپارند و «غزال رعنای «دیدگان خویش را به حافظیه می فرستند. «رواق منظر» دلها به میهمانی شیراز پر می کشد و با مژده دیدار گلهای حافظیه و حافظ، سرمست می شود!

حافظ، شاعر رندی است که سینه اش مالامال عشق است و آتشی آن را در میان گرفته است: «زین آتش نهفته که در سینه من است «خورشید شعله ای است که از آسمان گرفت.» او عاشق است. عاشقی گرانمایه و صادق، صبور و بلند همت، که معتقد است: «بحری است بحر عشق که هیچش کرانه نیست.» حافظ، گوهری در صدف ایران زمین است. سردار بلند بالای غزل و حکایتگر قصه ها و لحظه های ناب، که کلک سحّارش «سرود زهره»، را وا می داردکه آنچه را که در جهان است، به «رقص آورد!»

ص:۳۳

حافظ همدم گَل است و یار دیرین بلبل. همسایه خوبیها و ادراکهای زیبا، که جهانی از معرفت در سینه دارد. جهانی آکنده از لطف و صفا و صمیمیت. آن که «دولت بیدار» در هر سحرگاهی به دیدارش می شتابد و از «نرگس مست» چشمانش، «آیینه»ای برای بشر می سازد. او که به «منزلگه معشوق» دست یافته است، و در کنج فقر و خلوت شبهای تار، به ورد و دعا و درس قرآن می پردازد:

«حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بُوَد وِرْدَت دعا و درس قرآن، غم مخور!»

شعر حافظ، «همه بیت الغزل معرفت است» و زبان قلمش آن گونه که «تحفه سخنش» را دست به دست می برند. سروده های والای او چنان است که: «هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز - نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد» و باز به گفته خودش: «کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه، نقاب تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند.» گویی حافظ همراه و همدم «ساکنان حرم» و «عفاف ملکوت» است و امانتدار امانتی آسمانی، که شهد و شکر از کلامش می ریزد و عشق از واژه واژه اش می تراود. «سرّ سخنوری» در اوست و «لطف نکته پردازی» با او:

«ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف نکته و سرّ سخنوری داند.»

نوای نای او اگر که بلند است بی دلیل نیست:

«فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست

هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست.»

حافظ از دشمنی بیزار است و نهال آن را برکنده می خواهد. اما

«درخت دوستی» را می خواهد که ریشه دار و دیر پا بماند. حافظ از نوادر تاریخ ماست. کسی است که بسزا شهرتی جهانی دارد و همه ادیبان دنیا او را با عظمت یاد می کنند و می شناسند. او بزرگ «خلوت انس» است. از ریا و دورویی به شدت ناراحت است و می کوشد تا به همّتی عالی دست یابد و به سرچشمه تابان خورشید راه پیدا کند:

«حافظ از معتقدان است گرامی دارش

زانکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست.»

حافظا! اینک عکس رویت در رواق منظر چشم من است. ایستاده ام، دیده بر آسمان دوخته، با نگرش بر «مزرع سبز فلک» از تو یاد می کنم و با خویش می گویم: «یا رب این شمع دل افروز زکاشانه کیست؟» آن گاه تو را در بحری که هیچش کرانه نیست، شناور می بینم. می پندارم، اندکی با تو سخن بگویم. تو گویی سروشی در گوشم می خواند که: «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.» گوش دل می سپارم به سروده هایت و از آتش درونت که با شراره های عشق به ملکوت در هم آمیخته، گرم می شوم. «دست در حلقه زلف» سخن می کنم تا دمی را با تو باشم، و از خوبیهایت بگویم، از اندیشه هایت، از نغمه های دلپذیرت. کتاب تو را می گشایم و این مصراع دیده ام را به خود می کشد: «ظاهرا حاجت تقریر و بیان، اینهمه نیست» آری، راست می گویی. از دل فریاد بر می کشم که:

«حُسنت به اتفاق ملاحت، جهان گرفت

آری به اتفاق، جهان می توان گرفت.»

همچنان با خویش زمزمه می کنم و حدیث «سرو و گل و لاله» را در

سروده های تو می خوانم. بر «طایر قدسی» کلام تو، دل می بندم، و با «ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت» همراه می شوم، تا مگر در «سلوک

شعر» تو طی مکـان و زمـان را بنگرم و از دامان انـدیشه های بلنـدت، خوشه هایی برچینم، و بر آنچه از «دولت قرآن» داری، به صـد مهر و احترام بوسه بر زنم. بلبلی می خوانـد و مرا به یـاد سـروده هـای تو می انـدازد: «فکر بلبل همه آن است که گُل شـد یـارش» دل شـیدا و انـدیشه پویـایت ای بزرگ، سیّال جاودانه و جاریِ هر زمانه ای است. و تو، در تاریـخ، یک عظمتی! گویا شنیده ای که «گوته» شاعر آلمانی گفته است: «ای حافظ... همه جا نغمه های آسـمانی تو، رفیق راه و تسلی بخش دل ماست... تو آن سرچشـمه فیاض شعر و نشاطی که از آن هر لحظه موجی از پس موج دیگر بیرون می ریزد... سخن شورانگیز تو، گاهی در دل، موجی از پس موج دیگر می زایـد، و گاه دریایی از آتش متلاطم می کند. امّا مرا این موج آتشـین در کام خویش می کشد و فرو می برد.» می پندارم حق با «گوته» است در این سـخن. و تو نه تنها آشـنای مایی که جهان، بازت می شـناسد، و سر انگشت مهربان نسـیم، به احترام، چینِ پیشانی افکار بلنـدت را لمس می کند. دیگر باره به آسـمان می نگرم و هر پولک زرین ستاره را چون کلمه ای از کلمات تو، روشن می یابم. ماهتاب، آن سو تَرَک بر می تابـد؛ و سپیـدای نورش خاطره سـخنان اهل دل را در دلم از تو زنـده می کنـد. ... «همّـِتی بـدرقه راه» می طلبم، که منِ «نو سـفر»، راه درازِ سـخن گفتن را بـا تو بپیمـایم. و همین است که با خویشتن زمزمه می کنم: یارب از ابر هدایت برسان بارانی

پیشتر زانکه چو گردی زمیان برخیزم

ص:۳۶

هفت قطعه برای اهالی عشقستان

نخست: شهادت، پنجره ای است به دنیای ناشناخته ملکوت، و شهید، والاـ انسانی است که از این پنجره، سر بر می آورد و بلندای آسمان را به غبطه بر حال و رفتار خویش، وا می دارد. شهادت، شبْ چراغی در شبهای بی چراغیِ تاریخ است! و شهید، نور افکنی است که بر دشت ظلمها و ظلمتها می تابد و نیز هجوم مقدسی است که زشتیها و پلیدیها را می تاراند. شهادت، شربت گوارایی است که شهید، از دست ساقیِ عشق و ایمان و هدف و تعهّد می ستاند و لا جُرعه، می نوشد؛ شربتی که شفا بخش و شادی آفرین و شکوه افزاست. شهادت، بالهای کهکشانی پرواز و اوج و عروج است، و شهید، شایسته ترین انسانی است که با این بالها، عرصه پاک پهلوانی و پایداری و پیروزی را می پیماید. دوم: ای شهید! ای آیینه گون! ای مهر تابنده! ای ستاره روشن! ای زلال جاری در کویر تشنه! ای پاکیِ ناب! ای روشنترین کتاب! ای شهید! ای رسولِ نور! ای از همه تباهیها به دور! ای حامل شور و شعور! ای خاطره زیبای همیشه در مرور! ای بزرگمرد صبور! ای شهید! ای خاستگاه دلهای پاک! ای چهره تابناک! ای مرد میدانِ عروج از خاک تا

افلاـک! ای آهوی چالاـک! اوج و عروج جاودانه تو، خجسته و فرخنده باد و توان رهروی ما، در کوی تو، افزونتر از همیشه! سوم: بیایید چشمهایمان را بشوییم و به گونه ای دیگر بنگریم، فرشهای غفلت دل را بتکانیم. شیطان را از خود برانیم، تکرار بر حاصل را از اندیشه مان دور کنیم و رخوت و سستی را کنار بزنیم. بیایید کمی در سایه سار استقامت شهیدان و شهید دادگان خوش بغنویم و با تنفّس در فضای خلوص آنان، جان بگیریم. بیایید در کلاس معنویت معلولان و جانبازان، اندکی الفبای ایثار بیاموزیم . بیایید شامّه های خود را به عطر گلْزخمهای مجروحان بسپاریم. بیایید از پنجره های بهار شهادت، کمی نفس بکشیم. عزیزان شهید داده، آن قدر سخاوتمندند که به دیگران، برای بوییدن گلهایشان رخصت بدهند و باغچه های بهاری خود را به روی همگان بگسترانند. خداوند فرموده است: «من در شکستگی دلهایم». بیایید خدا را در دل خانواده های مفقودان و اسیران، زیارت کنیم . چهارم: گفت: خورشید. گفتم: شهید. گفت: آسمان. گفتم: شهید. گفت: دریا. گفتم: شهید. گفت: سرو و صنوبر. گفتم: شهید. گفت: عاشق رهبر. گفتم: شهید. گفت: فریاد «الله اکبر». گفتم: تن سبز شهید. گفت: شور و عشق و ایمان. گفتم: شهیدان. گفت: پرواز جنان. گفتم: شهیدان. گفت: عاشقان. گفتم: شهیدان. گفت: آرمان. گفتم: شهیدان!

پنجم: یک لحظه، آری فقط یک لحظه بیندیشیم. بیندیشیم که آنان

که بودند، چه بودند، چه کردند؟ چه می خواستند و به کجا رفتند؟ شهیدان را می گویم. آن قندیلهای روشنی که شبستان ماه را نورانی کردند. آن خورشید رویانی که آفتابِ روشنگر زندگانی ما بودند. و ما، ما، اینک وارثان و وامداران آن عزیزانیم .به راستی، آیا ما آن چنانیم که شهیدان می خواهند؟ آیا ما وارثان صالح آنانیم؟ آیا به شهیدان وفا داریم؟ یک لحظه، آری فقط یک لحظه به شهیدان و راه روشن آنان بیندیشیم! ششم: سرزمین مقدّس ما، شهیدستان گسترده ای است که با رنگ سرخ، خاستگاه خورشیدی ایمان را در منظر همه جهانیان قرار داده و نعمت عظیم شهادت، به راستی مارا در برابر هجوم حادثه ها و بدخواهیهای دشمنان، بیمه کرده است . اگر شهادت نبود، انسان برای پرواز چیزی کم می داشت. اگر شهادت نبود، شهد هدف، کامها را شیرین نمی کرد. اگر شهادت نبود، شور زندگی از میان می رفت واگرشهادت نبود، حلاوت پاسداری از ارزشها وحق وعدالت و آزادی و آزادگی، در کامِ جانها بی طعم بود!

هفتم: دشمنان و دُژخویان، همواره ما را ساکت و بی تحرّک می خواهند. آنها نمی خواهند که صلابت غیرت و خروش پاسداری از مبانی ارزشی و اصولی، در میان ما، جایی برای خود داشته باشد. استعمار گران می خواهند که ما را از مواضع حق طلبانه مان به عقب برانند

وسستی و کاهلی و بی تفاوتی را رواج دهند. منافقان قصد دارند که اهداف شهیدان را از یاد ما ببرند. ناخودیها می خواهند «خدا» را از ما بگیرند.این است که شهیدان را که آیتها و

نشانه های خـدای یکتاینـد، برنمی تابنـد واز فروغ و جلوه نام شاهدان، دل آزرده و نگرانند. ما، امّا می دانیم که حرمت خون و آرمان شـهیدان، تا چه پایه است و از همین روست که لب فرونمی بنـدیم وهماره فریاد می زنیم: «شـهیدان زنده اند اللّه اکبر به خون آغشته اند اللّه اکبر» و پیوسته ورد زبان ما است:

گر بشـکافی هنوز، خاک شـهیدان عشق آیـد ازآن کشـتگان، زمزمه دوست، دوست سـلام بر همه شـهیدان و بر همه پاسداران اندیشه ها و هدفهای آنان.

ص:۴۰

روی تابِ کتاب!

نوشتن، حاصل دسترنج کسی است که در کشتزار دفتر خویش، به یاری بلاغت، شخم شهامت بزند و بذر علامت بکارد. آن گاه از کلمه به کلمه اش آفت زدایی کند و با بهره گیری از ملح تلمیح و بیعانه کنایه، نوشته اش را در جعبه هایی از اشاره، تشبیه، تمثیل و... بچیند و آنها را صادر کند. گاهی هم آدم به بیماری املاـ مبتلا می شود. در چنین هنگامی انسان باید از ویروس شهرت طلبی به شدت مصون بماند از طرف دیگر غدّه بی توجهی به نوشته ها را هم از ذهن برخی باید بیرون آورد! کسی که در گلستان کتاب، نمی بوید، دشمن سرسخت عطر آگاهی است. کسی که تاب تحمّل کتاب را ندارد، از فرصتهای ناب بی بهره است. خود کتاب تابی است که هر کس روی آن بنشیند و به آن دل بدهد، دیگر از سُرسُره سَرسری بودن، سر باز می زند و به هیچ یک از وسایل «زندگی بازی»! رغبتی نشان نمی دهد. این که هنوز کسانی پیدا می شوند که از سرمه بیداری بهره نمی گیرند، برای همین است که طالع مطالعه آنها بسته شده است و هیچ گاه نخواسته اند برای خود سرکتابی باز کنند یا دعایی به بازوی بنیه علمی خود ببندند! و اگر نه هر کسی در عالم ما، باید کتابداری باشد تا بتواند

جواب مراجعان به دلش را بدهد.

ص:۴۱

به امید روزی که همه بی کتابها را به دار بیداری بیاویزند و با دلو «قلَّ وَدلَّ» از چاه «خیرالکلام» آب شیرین شورانگیزی و شور و شوق خوش خوانی را بیرون بکشند و همه ما را از سراب بی توجهی، به سیرابی کتابخوانی فرا خوانند.

ص:۴۲

ارتفاع قامت نماز

ای عزیز! ای اسیر محبّت حضرت دوست! ای آزاده بزرگ! ای نابترین واژه شعر خلوص! ای بلندترین داستان حماسی نخلهای روییده در سمت قبله! ای بزرگ قبیله گلها! ای پیراهن بلند گلْ نشان بر قامتِ خجسته سروهای سرفراز! ای همه آغوش پروانه ها در پرواز به شاخه های شانه ایّام! ای روح نور! آزاده عزیز! ای پیچک حقایق عریان! ای سبزینه گیاه بالندگی! ای عطر هر چه راز! ای ارتفاع قامت نماز! ای ترازوی سنجش بالهای پر از پرواز! ای همراه لاله های جانباز، ای یاور گلهای شهید! ای آفتابی ترین لحظه های تابیده بر طلایه ایثار و عشق! ای پولك زرین ستاره نشانْ بر دوش این سرزمین دلاور! ای ماهِ حُسن پهنه های ناپیدا کرانه روزگاران! ای عاشقانه ترین غزلهای بلبلان بهار آفرین بر شاخساران درختان همت و وحدت! ای دانش نامه تجلّی ایران در پهنه ایمان! دستانم از برکت نَفَسهای توست که رقم می زند مطلع سپیده را، و قلمم به یاری نگاه توست که فجر و فلق را به هم پیوند می زند! ای برادر آزاده! تو نابترین لحظه های در حال گذری، تنفس سبز هر چه سروری، تو محتوای همه شعور و شوری، تابش ماهتابیِ شبهای تاری، پیماینده ای فکوری، مخزن الاسرار هویت نوری، انسانیتی به توان هزاران هزار کروری!

ص:۴۳

آزاده عزیز! سنجاقکها شفافیت بالهایشان را از زلالی نگاه تو به وام دارند. چلچله ها، پروازشان را مدیون بالهای عشق تواند. پرستوها همواره به سوی قلّه دل تو می کوچند. از صدای گامهای تو، بلبلکان هدف، به شورِ نغمه سرایی می آیند. یاسها عطرشان را از بوی تن تو به عاریت می گیرند، و سحر با نام تو آغاز می گردد. ای آزاده! آزاده از قید تعلق به خاک، ای بالهای سپید پرواز تا به افلاک، ای پروانه شمع حقیقت، ای رنگین کمان آسمان عشق و صلابت، ای منظومه بلند فضیلت، ای همه واژه های ناب و بلند! ای قهرمان ایستادگی، ای شقایق دشتستان صبوری، در وصف تو کلمات عقیمند و واژگانِ زبانِ قلم، محدود! ای دل آرام! رعناترین غزال غزلهایم را به سویت روانه می کنم. کشتزار سرسبز دل و اندیشه ات را از من دریغ مدار!

ص:۴۴

عطر کلام دوست

هر آن زمان که بخواهم از تو بنویسم، بایـد قلم را به عطر گلاب محمـدی متبرّک سازم و شور شـعف همه وجودم را به دسـت واژه ها بسپارم. باید جمله هایی را برگزینم که تاب والایی معانی را داشته باشند. باید قلبم را به قلمم ببخشایم و پر و بال کبوتر انـدیشه را در آبیِ بی کرانه عشق بگشایم. بایـد در قبله گاه زمان، پیشانی دل و جانرا بر خاک عبودیّت آن بی زوالی بسایم که مهر تو را در سینه هـای مـا نشانیـد. بایـد به جان شـنید، فریادهای روح پاک تو را. بایـد که بوسه زد به سپیـدی خلوص تو. ای راهبر! سکّان کشتی هدایت ما، در دسـتهای با کفایت توست؛ دسـتهایی که برکت یافته از بازوان علمدار کربلاست؛ دستهایی که هرگز دست دشـمنان دون را به دوستی نمی فشـارد؛ دسـتهایی که برکت دیـار و دیـدار مـاست. ای دلـدار! کلمـات قاطع و صریح، که از کام متبرّک تو، بر جان گوش ما می نشیند، آرامش و اطمینان دلهای ما را تضمین می کند. رخوت وسستی را از دل و دیـده مـان می زدایـد. زنگارهای تیره انگاره های نامطلوب را از ذهن و زبان ما، می سترد و شور و سـرور زنـدگی را در جای جای جامعه، جاری می سازد. ما با تو در حضور حقیقتیم. ما با تو از شمیم آسمانی ایمان سرشاریم.

ما با تو پاسدار گلهاییم. ای استقامت مطلق! ای ناطق به حق! ای دل

ص:۴۵

سپرده، به معنا و ملکوت! ای روح سبز بارانی، در کالبد سـرزمین انسانی! ای نسیم رحمت ایزدی! ای روشنای عزّت و آزادگی! ای مقتـدای دلـدادگی! ای اسوه آرمـان طلبی! ای تجلّی روح خـدا در زمانه ما انگاه آفتابین تو، بر سـر و جان ما مـداوم باد! ای حضور سبز! فنای دشمنان ما، در بقای وجود توست و پایندگی حضور تو در جمع ما، دعای هماره ما! ای کلام خمینی در کام! ای فرمانـده قعود و قیام! ای زداینـده تیرگیها و ظلام! ای رهبر ژرف اندیش و دورنگر! آن گاه که شـیاطین بر جام امید، سـنگ می زننـد؛ آن گـاه که ناخودیهـا، ازغفلت برخی خودیهـا سود می جوینـد؛ آن گاه که ابرهای تیره، در پی پرده افکنی بر چهره خورشـید حقیقتنـد؛ آن گاه که ابلیس در مکر ونیرنگ خویش می دمد؛ آن گاه که نبض جامعه به کُندی می زند؛ آن گاه که گناه ارتجاع، دامنهایی را می آلایـد؛ آن گاه که جَو سازیهای دروغین، ایمان وامان امّت را نشانه می رود؛ آن گاه که دوسـتان پلـک از پلـک بر نمی گشاینـد و دشـمنان پلـک بر پلک نمی گذارنـد؛ این نـدای روح ملکوتی و فریاد زبان رسای حق گوی توست که شور وامید را در دلها حیاتی تازه می بخشاید و قلبهای دشمنان را از بیم می لرزاند.

حالیـا ای رهبر بیـدار دل! شسـتشو در زلاـل معرفت و بینش تو، مـا را از تمسّـک به دیگران بی نیـاز می کنـد. صـدای تو مرهم زخمهای دل ماست. شورانگیزی کلمات تو، کام دشـمنان را تلخ و دلهای دوسـتان را شـیرین و شادمان می کند. خدا را سپاس می گزاریم که از برکت نور و نوای تو سرشاریم و به

برخورداری از نعمت ولایت دلشادیم. پس ما را چه باک که دشمنان بر طبلهای تبلیغاتی خود بکوبند؟ ما را چه باک بیگانگان سنگ به دندان

ساینـد و شـکست ما را در دل دارنـد؟ ما، آن گاه که با «دوست» ایم؛ آن گاه که دشـمن را خوب می شناسـیم؛ آن گاه که در جبهه فرمانـدهی خورشـیدیم؛ آن گـاه که از مرزهـای خودی و نـاخودی آگـاهی داریم؛ آن گاه که تو را مقتـدای خویش می دانیم؛ آن گـاه که در جـاری انـدیشه های والا و حق جویانه رهبر فرزانه این زمانه، تطهیر می شویم؛ هیـچ شک و شـبهه ای در پیروزمنـدی خود نـداریم و هیـچ شوک و شـیطنتی، با آرزوی شـکست ما، بر جان جامعه مان خـدشه ای فرود نخواهـد آورد و همچنان بر فراز خواهیم ماند؛ هشیار و آماده و پیرو رهبر...

دعـا می کنیم که زمـان غیبت، در حضـور تـو به پایـان آیـد و عطر ظهور نور، دلهـای مشـتاق و مشـترک مـا را به بوسه زدن بر ساحت گُلِ بهار آفرین جهان کامیاب سازد. دستهای سبز تو، تا آن زمان، همچنان سایه سار باد!

ص:۴۷

جلال اهل قلم

از بَرمان گـذشت، با عصای هدف در مشت و کوله بار تعهّد در پشت. جانی بیقرار داشت و دلی امیدوار. سبزتر از سبزینه گیاه بود و روشـنتر از چشـمان ماه. صـحابی دلهای مردم بود و همسنگر قلوب آنان. با شلّاق سخن، گُرده شب و شب پرستان را می نواخت و چون شـیری غرّان، بر می خروشید بر نادرست اندیشان! پروانه شوریده شمع مسؤولیت بود، و فریاد گر زمزمه های در زنجیران! تـا زنـده بر هیمنه دروغین غرب، و نادری از نوادر روزگار خویش. از رود جاری نایَش، سـرود عشق می تراویـد و از زبـان قلمش واژه هـای سپیـد. تیغ آخته قلمش علیه هر چه کژی و نـامردمی، فریـاد را رقم می زد، و فرهـاد را به یـاد می آورد. همواره به نـام «نون والقلم» قلم می زد، چه می شـناخت کاربرد این سـلاح خطیر را! یعنی وه چه عظیم است این قلم! هم او بود که «مدیر مدرسه» عشق شد، و چون نگینی بر پهنه «اورازان» و بر گستره تمامی ایران درخشید. او «سه تار» اندیشه خویش راجز به راه آگاهانیـدن و زنـده داشـتن انسـان و انسـانیت نمی نواخت. بر رفیعی از شـکوه، باره می رانـد. گر چه خود را «خسـی در میقات» می خواند، امّا به راستی کسی در میعاد بود، در موعد بالندگی. نوشته های

هدفگرایش پیوسته در « دید و بازدید» مردم بود و «نفرین زمین» را بر

ص:۴۸

همه نامردمـان و نامردانگیهـا نثـار می کرد. دریـای موّاج شورگسـتری بود. بی بـدیل و کم نظیر، «درّ یتیم خلیـج» و نگین عظیم خـاک ایران زمین بـود. اینـک از« رنجی که می بریم» غم هجران او را در دل می پروریم. آن شب خیزِ فلـق پرورده، در غـایت کمال و جمال، دل داد به معنویت و ایمان، و پاس حرمت قلم را داشت، که این سـلاح را نشایـد به هر ننگ و نامی آلودن. او، آن صاحب قلب و قلم، سـبکبار ودل آسوده از این دشت گذشت و با سلام بر آفتاب، تا ابرها رفت، و فراتر! زینت آسمان ادب شد. آنچنان که صـفت او را نه در «هفت مقاله» و نه «در سه مقاله دیگر» و حتی نه در « پنج داستان» می توان گنجانید! از روح بلندش شـرم داریم که در این « ارزیابی شـتابزده» کلامی نه در خور او گفتیم. امّا بی گمان خواهدمان بخشـید، که این اندک، قصور ماست، نه تقصیر جلال قلم . و او خود جلال اهل قلم است !

ص:۴۹

کوزه دانایی، کاسه بینایی

آن سوتر از دریای کلمه ها، رود پُر آبی بر روی زمین دراز کشیده و واژه های تشنه، از هر سوی آن همانند فوّاره در جهشاند! درخشش ویژه ای مرا به خود می خواند. پیش می روم و دست روی اندیشه های رنگینی که به چشم می خورد، می کشم. ناگهان، در برابرم چیزی دود می شود و به هوا می رود. می اندیشم: بعضی چیزها همین گونه اند. پوچ و پوک و بی مغز. با ظاهری فریبا امّا بدون ژرفا درست مثل سراب ! اکنون دیگر می دانم که لب تشنه احساسم را باید تنها به کوزه دانایی و کاسه بینایی بسپارم. رنگِ واژه ها را به نیکی بشناسم. طنین کلمه ها و رنگها را به خوبی و درستی بفهمم و صداقت آب را از فریب سراب، بازشناسم . اینک هنگامی که تشنه می شوم، کمی درنگ می کنم ؛ همه چیز را زیر ذرّه بین بررسی می گذارم و می کوشم تا تنها و تنها، اندیشه ام را به زیر آبشار حقیقت، به زیر آب های نورانی و به زیر نورانیّتی آبی ببرم.

ص:۵۰

سلام بر بهار

صـدای زنـگ مـدرسه گلهـا می آیـد! ابر و نسـیم و آب و ماهتـاب، شادمـانه، هلهلـه می کننـد. بـاران طراوت و شـادابی از هر سو،باریدن گرفته است. کتاب هستی، زرینترین صـفحات خویش را گشوده است. سـلام بر گل، سـلام بر سبزه زاران، سلام بر همه ماههای گل افشان! سـلام بر بوی خوش زنـدگانی، سـلام بر بید بُنان آرمیده در کناره رودها، سـلام بر چتر زیبای درختان که آشـیانه نغمه هـای شـاد اُمیدنـد! سـلام بر عطر دلاـویز گلها و نغمه روح نواز جویبارها در این بهار زیبا! سـلام بر همه چشـم انـدازها و درختهـایی که سبزِ سبزنـد وحیـات را در جهان می پراکننـد! سـلام بر بالهای ظریف پروانه ها که ما را به عالم عشـق وعرفان و وفا می برنـد! سـلام بر سیّد فصول، سـلام بر بهار، و سـلام بر خدای بهارآفرین! خوش آمدی بهار سبز! خوش آمدی فصل طراوت! فصل زیبایی! فصل بیداری! ای بهار! دسـتهای زندگی آور و سبزت را بر دلهای ما بگذار. بگذار تا درختان قلبها همه سبز سبز شوند! بگذار تا ما نیز در نیمه شبان فصل شکفتن، از آسمان دیده هایمان، بارانی بهاری بر سجاده هامان بباریم، و آه و ناله های خویش را به بارگاه کبریایی پیش داریم. بو تا لباسهای چرک آلوده مان، در جویبار رحمت حق شسته شوند و با نغمه های توحیدی

ص:۵۱

بلبلکان اذان گو، اذن دخول به فردوسِ نیکوییها و راستیها و درستیها بیابیم.

بهـار! نو عروس زیبـای طبیعت! آیت آشـکار قیـامت! مـا را به ریشه های پاکِ فطرت خویش برگردان، ما را به شور، به نور، به عشق و سـرور، راه نمـا! مـا را با «توحیـد کلمه» و «کلمه توحیـد» آشـناتر کن. بهار! همه سـرسبزی و طراوت و زیبایی خود را با سخاوت تمام به ما ببخش. بهار! ما تو را دوست داریم!

ص:۵۲

تصویر

هم اینک در منظر من، بلندایی از هیأتی سبز، با کتابی از معرفت در دست، بر دامن گسترده طبیعت غنوده است. در سویی دیگر، ابرها به بره هایی مانند شده اند که جَستان و خیزان از پی یکدیگر می دوند و از این سو به آن سو می پرند. دامنه افق، آن جا را که چشم می کاود، قبّه های خاکسترین کوهساران در بر گرفته اند، و هر قلّه چنان به نظر جلوه می کند که پاسداری نیزه حمایل به مرزبانی از روزن نور، نشسته است! کاجها و سروها، ردیفهای بلندی از برجهای دیده بانی اند، و صفوف منظّم پرندگان مهاجر را آشنا و آشیانه ای سرسبز! و در انتهایی ترین خط ممتد نگاه، گوی طلایی لرزانی، با جوجه های کاج نشین، بازی «قایم باشک» را تمرین می کند. اندکی بعد هم گویی ضربه های خفیفی سکه زرد رنگی را به قلک کوه می سپارد... آنک بازی کودکانه و شیرین کوه و خورشید و کاج و بید و پرنده به پایان رسیده است و من که چشمانم راوی «لحظه های غروب»، و «غروبِ لحظه ها» بوده است، دمی را در خلسه ای گزنده که از گذر شتابناک زندگی حکایت دارد، سپری می کنم و دل می سپارم به اندیشه ای فردایی! راستی هم که در فردا وفرداهای زندگی چه باید کرد؟ پاسخ پنهان در این پرسش، بی هیچ گمانی «اغتنام از فرصت» را نوید می دهد.

ص:۵۳

نگاهم به پَرهیب تیره ای از آن هیأت سبز می خورد، و می بینم که اندک اندک بین من و آن منظره، خطی تیره، فاصله افکنده است. به خویش می آیم و بـا خود می گویم: مبـاد که هر چه کار و تلاش من است، رنگی تیره به خود بگیرد! از غروب لحظه ها، دلگیر می شوم. خسته از مصیبت تکرار! به یاد قلکی می افتم که آن سکه زرّین را پذیرا شد. میان دل و من، عهدنامه ای به امضا می رسـد که ریشه غفلت را بسوزانیم و هر روز در قلک فردای خویش، ذخیره ای از نور داشـته باشـیم. پیراهنم را از گرد نزدیـک بینی، می تکـانم و عینـک آخرت نگری را بر دیـده دل می گـذارم. جهـان چه فراخنای عظیمی است! ای کاش بتوانم «مساحت» خوبیها را اندازه بگیرم، ولی هیچ گاه گرد بدیها نگردم!

ص:۵۴

شبانه

ای شب! شعر تو را واژه واژه می نوشم. گوش دل را به آهنگ موزون گامهایت می سپارم و قافیه های سپید بیت و مصراع ستارگان را در تو به شوق می نگرم. ای شب! سیاه بازوان تو، کمربند محافظ هر چه سپیدی باد. ای شب! من آیین آیینه ها را از تو می خواهم! به دنبال دلی ام که در سایه روشنهای تو، به زلالی آب بتپد و خواهان سجاده ای ام که سرو بر آن نماز می گزارد و به راز می نشیند. ای شب !من، با «قد قامت» نسیم در گوش ماهتاب، به راز شگفت تو، پی می برم! ای شب! دستان نیازمند من، در تو به بارگاه دوست نشان داده می شود!

ای شب! صدای راز دلم را، تو به آسمانها ببر! ای شب! سیاهی دلها را تو با سپیده، سپید کن! ای شب! اندک یالهای تیره ای را که بر تارک کهکشانها آویخته ای برچین. فراز پرچین قلب من، صدای «تنفّس صبح» می آید و سپیدی سپیدار اندیشه ام از افقِ بی کران یادِ دوست، سرشار است . ای عشق! ای خدا!

من در این مرز تیره و روشن، من در مسیر راه شب، من در آغاز

ص:۵۵

سپیده، من هماوا با شباهنگ، من همیشه، من همه جا به یاد توام. ای آفریدگار! یاد خویش را از من دریغ مدار!

ص:۵۶

تجلّی خورشید بر شانه های زخمی ایّام

شهیـدان، گلهـای پرپر باغسـتان عشـقند. فرّه هـای مقدسـی انـد که گرداگرد چهره زمـان و گسـتره سبز زمین را فرا گرفته انـد. شهیـدان، مشـعلداران سادگی و صـفا و صـمیمیت انـد. فرزنـدان مهر و پـدران عاطفه انـد. شـعله های شـمع روشـنگر تاریخنـد. شهیدان، هر یک، کتابی از ایثار و عظمتند و سراینده شورانگیزترین حماسه های

بشری؛ دریادلانی که دل به یاری حق سپردند و گوی سبقت را از دیگران ربودند. خدا مردانی که مردانه، جان بر کف نهادند، تـا از عظمت و کیان آیین و میهن اسـلامی خویش پاسـداری کننـد. در دنیا، هر کسـی آرزویی دارد. آرزوی شـهیدان، ساختن آشـیانه ای است بر فراز درخت معرفت ؛ برای پرنـدگان عـاشق و گسترانیـدن بالهـای پرسـتوهای مهـاجر، در همه گسـتره هـای زنـدگانی! شـهیدان، شـهد حیـات جاویـد را در کام جان دارنـد و جایگاهشان عرصه پرواز فرشـتگان الهی است. آنان، گُلهای برگزیده خداوند، از بوسـتان مردان نیک روزگارانند؛ آغاز گران شاهراه عزّت و آزادگی، اقتدار و عظمت ملّی، آرمانگرایی و دین باوری ؛ یاران روشنایی و یاوران سرسبزی و بالندگی .

شهیدان، زنده ترین اعضای جامعه اند. آنانند شایسته بهشت خدا و

ص:۵۷

شاهد اعمال ما در عالم معنا. شـهیدان، مایه های عظمت و سـربلندی تاریخ و انسانیّتند. روشـنگر راه مایند و بر همه جا، نور می افشاننـد و همگان را به فلاح و رسـتگاری می خواننـد. این عزیزان، گلهای خوشـبویی اند که بوسـتان زندگانی را عطرآگین و شاداب نگاه می دارند. اینان خاطره های خورشـیدی حیاتند. آفتابهایی اند که یخ ظلمها و ظلمتها را آب می کنند و جوانه های هدفمندی و دین باوری را در گلسـتان اندیشه و عمل، به آبیاری می ایستند و به هیچ رو، از پاسداشت ایثار و معنویت و ایمان، رو برنمی تابند! هر جا که سـخن از سـتاره های فروزان است ؛ هرجا که شـمعی، شـعله خویش را به دسـتهای باد سپرده است و سرخ می سوزد؛ هرجا که لاله ای یا شـقایقی می رویـد؛ هرجا که خورشـید بر عظمت انسان گواه است؛ هر جا که باران مهر و ایثار و عاطفه و فـداکاری و دینْ یاوری می بارد؛ هرجا که سـخن از حماسه و ایسـتادگی و آزادی و پایداری در میان می آید؛ این نام بلند و نورانی و همیشه سپند شـهیدان است که بر تارک زمین و بر جبین زمان و آسـمان می درخشد. سـلام بر شهیدان که خشـنودی خـدا را، بر همه چیز برتر دانسـتند و جـانْ مـایه خویشـتن را بر سـر ایمـان و آرمان و هدفمنـدی نهادنـد. سـلام بر شهیـدان کهماننـد ماهتـاب، جاده های زنـدگی را نور افشان می کننـد. همچون باران رحمت، در دلها گُل می رویاننـد. نسـیم گونه می وزند و همه جا را طراوت و شادابی می بخشند. سلام بر شهیدان، مردانِ مردی که بر شاخه های زخمی ایّام، تجلّی

خورشید را دارند. سلامی به وسعت گستره خاک تا اوج افلاک!

ص:۵۸

از نسل آفتاب !

شکوفه هـای آفتـاب خیز دیار ولایت، همـاره بر درختان فطرت تجلّی دارنـد و آهوان رمیـده نگاه ما، سـرانجام به زیارت آب و آفتاب مفتخر خواهنـد شـد. ما از خیزشـگاههای حقیقت و تجلّی و تلألؤ آمده ایم. ما سـر سپردگان محبّت و ولایتیم. در ولایت مـا، جز اهتزاز پرچم موالیان حق، هیـچ تجسـمی آیینه ساز و عشق پرداز نیست.دامان نگاه ما، از چهره سراسـر نور روح خـدا، تا پهنه نورانی و تابناک خورشـید انقلاب، خامنه ای بزرگ، گسترده است. ما، شعاع نورانی و گسترده توحید را اینک در بازتاب آیینه «ولایت فقیه» می نگریم. ما حتّی سرچشـمه سیاست را در سرود سردار فقاهت، متبرّک می دانیم. به راستی هر ذره ای که از زیارت خورشـید روی برتابد، به چاه بی انتهای هلاکت فروخواهد افتاد. ما بشارتهای سبز و سپید را از آن مردمانی می دانیم که حتّی آنی از آفتـاب رهبری، چهره برنگیرنـد و دسـتان بیعت خود را بـا آفتـاب، همـاره در منظر جهانیـان قرار دهنـد. مـا هر کلامی را که بخواهـد کتاب همـدلی و هماهنگی و همسویی ما را به درّه های تفرقه پرتاب کنـد، سـخت محکوم می کنیم. ما اجازه نمی دهیم نور ستیزان، ما را از پیمودن راه روشـنی که در آیینه آیین، متجلی است بازدارنـد. ما، از صـمیم جان، بر کرانه کوثر ولایت، بوسه مهر و یاری نثار می کنیم، بر سر سفره عقد بیعت با عزّت و اقتدار می نشینیم، دل به اشراق

ص:۵۹

تکبیر و تنویر توحید می سپریم، به حبل المتین نور در می آویزیم و به عروه الوثقای استمرار هدایت، دل می بندیم. ما موالیان ولی، دیده بر علی دوخته ایم و رهروی را در کوی جانان از وی آموخته ایم، و هم اینک به همه زخمدیدگان زمین و عاشقان عروج به آسمان می گوییم که در سوی آبی عشق، ایمان ناب، متبلور است و هنوز و هماره عطر لاله های سرخ و شقایق های پرپر، وسعت حیات را با رایحه معنویت و ایستادگی می آرایند. در باور ما، بخت از آن رو با ماست که قامت بلند و استوار بزرگ مرد علوی، ما را به علوّ فرا می خواند و دستهای سبز حسینی اش گرد و غبارهای ابهام و فراموشی و تغافل را از ساحت زندگانی ما، می زداید؛ مردی که همه مؤمنان و عاشقان و کریمان و کاملان، نسبتی با وی دارند؛ مردی که پرشکوه، در میان ما می درخشد؛ مردی که همه خون دلها را می خورد، تا توانمندی امّت ما تضعیف نگردد و اعتلا و آرمان ما فرو نکاهد و اهداف بلند و روشن رهایی بخش این سرزمین مقدس، به فقدان و تحریف گرفتار نشود و هدیه های آسمانی مبارکی که به دست آورده ایم، از کف نرود و دشمنان تدیّن و تقدّس، نتوانند دست به معنا ستیزی و حق سوزی و تقدس زدایی بزنند. رهبر بزرگوار ما، که نسب به خاندان خورشید می برد، باید هم که چون آفتاب، همه جا را از نعمت روشنایی بهره ور گرداند، دلها را گرم نگاه دارد، نقشهای بیگانگان را باز شناساند، دستهای ناپاک را رسوا کند، از توطئه علیه حریم ما، آگاهمان سازد و همه ما را به پرهیز از تفریق و تفرقه فراخواند و به پاسداری از ارزشها برانگیزد و دلها را با فروغ امید روشن نگاه دارد و همگان را به خیر و نیکی و صلاح و فلاح دعوت کند. قائد بزرگوار ما، سرچشمه ولا و معنا را به ما می شناساند و بر ماست

که دل و دیـده بر رهنمودها و اشارات گرانقـدرش نهیم و خرمن همه توطئه های پلیدی راکه آهنگ مبارزه با آفتاب را دارند، با آتش آگاهی و درست کرداری، به دستِ بادِ نابودی بسپاریم!

ص:۶۱

...و بهار آمد

گامهـای سبز بهار، که در این جا و آن جا روییـد، عطر خوش سیادت را در کوچه جانها جاری ساخت. نفس عشق تا فراسوی افقهـا، ترنّم شـادی را زمزمه کرد. گیسوی خورشـید، بر چهره هـا افشان شـد. خاک، بوی افلاک گرفت. طراوت از در و دیوار بارید. واژگان بلبلان بوی پونه و نعنا گرفت. دلها وسعت یافت. چشـمها، چشـمه سار سـرود شد. عشق و ایمان، شـفافتر شدند. نسـیم بر تن نهال دوید. شـبنم، شادمانه چهره گل را شُـست. آفتاب به تبرک، دستی بر سـرشانه شاخه کشـید. بانوی مهر، سپیده دمان روزها را روشـنتر ساخت. فجر و فلق، حدیث شـکفتن را در یادها زنده کردند. سـنگهای غلطان، اسـتواری را از کوهها به وام گرفتنـد و بر دهان سبزه ها سـلام روییـد. قناتها قنوت نیایش خواندنـد. کاجها، کوچ زمسـتانه سـردی و بی گلی را به نظاره نشسـتند. سـروها به آفتاب سـلام گفتند. سپیدارها بر سپیدی اندیشه های بهاری بوسه زدند. بارانی از طراوت بارید. در همایش بزرگ طبیعت، گُلهـا گرد هم آمدنـد. در اجتمـاع شـاخه های درختان و بلبلان، نغمه سـرسبزی نواخته شـد. شادمانه ترین ترانه فصلهای چشم به راه، از آسمان آبی طنین انداز شد. در ذهن زمین، بوی باران پیچید و نشاط رویش از روزنه ها سر کشید.

پنجره ها به نور گشوده شد. هوای پاک تنفس جریان یافت. تازگی هوای

ص:۶۲

پگاه، جانها را زنـده کرد. نَفَس هر چیز و همه چیز سبز شـد و بهار آمـد... هان، ای بهار! دلهای همگان را با نَفَسـهای خود سبز سبز کن. هان، ای بهار! گامهایت بر زمین و زمان، مبارک باد!

ص:۶۳

وصف معشوق!

از زیبـایی تحسـین برانگیزت سـخت در شـگفتم؛ همیشه و هر زمان تو را دیـده ام، همین گونه مسـحور حسن و نازت شـده ام! آهسـته و مـوزون می آیی، آرام وارد اتـاق می شـوی و در گوشه ای می نشـینی و من ناگهـان چشم بـاز می کنم و تو را رو به روی خود می بینم. زیبایی ات دل و دیده ام را غرق شور و نشاط و لذت می کند. مات و مبهوت می نشینم و نگاهت می کنم، امّا مرا یارای آن نیست که دست نوازشـی بر سـرت بکشم یا گونه هایت را غرق بوسه سازم! شـرم نـدارم ولی نمی خواهم که آرامش خـاطر و لطـافت چهره ات را برهم بزنم . حسن و لطـافت و نـاز و ملاحت، سـر تا پایت را فراگرفته است. صورت زیبا، اندام موزون قامت متعادل و رفتار متناسب تو، چشم هر بیننده ای را خیره می کند. دامن چیندار و لباسهای زیبا و رنگارنگ تو، زینت مضاعفی است که بر قـدر و شوکت و زیبایی تو می افزاید. دل می خواهد هر روز و هر شب به سـراغم بیایی تا چشم در چشـمهای زیبایت بدوزم و غرق شادی شوم. دل از شوق دیدارت می تپد و گامهایم در برابر تو، سست می شود، ای زیباروی ! کاش من هم چون تو دو بال زیبا و ظریف داشتم و هر جا که می رفتی

همراهت می آمدم .

ص:۶۴

پروانه جان! به راستی که لطیف و زیبایی! خداوندا! تو را به خاطر همه زیباییها و خوبیهایی که آفریده ای، سپاس و صد سپاس!

صدای پای بهاران

ز طَرْفِ سبزه نوای سروش می آید

به کوی و برزن ما، گل فروش می آید

نسیم سبز ترنّم دوباره جاری شد

صدای پای بهاران به گوش می آید

...و بهار می آید، با قامتی خجسته و سبزینه پوش. یادآور بلندای قیامت! و هر غنچه و گلی که قد می کشد، پیراهنی از معاد بر تن دارد! و بهار می آید، با آیینه ای در دست از حکمت و معرفت و شکفتن. و بهار می آید، پُر از آواز چلچه های بیداری، با شوق و بیقرار، چون پرنده ای رها از قفس. و بهار می آید، تجدید خاطره ای دیگر از خویشاوندی خاندان طبیعت و انسانیت. با ردایی سبز و سرخ، برای شرکت در جشن شکوفه ها و شکفتنها! و بهار می آید، برای ستیز با سردی و سستی و خمودگی، برای نبرد با تن بارگی و تنبلی، برای رویارویی با هر چه یخ و یخبندان است. و بهار می آید، این راز برجسته طبیعت! این تحوّل و تغییر، این خاطره معطر خاک! این غلغله گل و چهچه بلبل و رقص سنبل ! و بهار می آید، عطر کمال طبیعت، سرّ عیان شده عظمت خلقت، نشانه نور، اشاره سرور، رمز شگفتی و شادی، فصل زیبای بیداری.

و بهار می آید، با چشمه و کوه و دشت، با باغ و گلزار و پروانه، با رود و

سرود، بـا بلبـل و بـا گـل، بـا ایمان و امیـد، و با لبخنـدی مهربان بر گوشه لبان زنـد گی ! و بهار می آیـد، در وسـعتی بیکران از آسـمان، در پهنـای بی بخـل زمین، در آغوش گرم همه عاشـقان فضـیلت و مهربـانی، در جاری جالیزهای شادمانی. و بهار می آیـد، سـرشار از عطر سپیده دمان، خوشـبوی و پاکیزه رو، همچون گلان همیشه بهار این مرز و بوم: چون شـهیدان. سبز پوشان سرخ روی سپیـد انـدیشه. و بهـار می آیـد، چون عـاشق فرزانه ای که بردرگـاه معشوق، بوسه مهر می زنـد، و پـاس تمامی بهار آفرینـان این مُلـکِ خـدایی را دارد. و بهـار می آیـد، فصـل حرکت و برکت، فصل تحول و تکان و تغییر، فصل بهره گرفتن از نوای تکبیر! فصـل دوستی با دسـتهای گرم شـقایق و پیونـد با دلهای لایق، و پرواز تا لحظه ها و دقایق... و بهاران برای، همگان خجسته و فرخنده باد!

ص:۶۷

یاد یاران گلپوش

هر چنـد جـای جـای سـرزمین اسـلامی مـا، مقـدّس و والاـست، قطعـه هـایی از ایـن زمین خـدا، از زمینهـای دیگر مقـدّستر و با شکوهترنـد؛ بهشـتهایی انـد زمینی که آغشـته به عطر و خون شـهیدان است و آنان را در آغوش گرفته انـد؛ قطعه هایی انـد که سرخ روتریـن سـرزمینهایند. قطعـه شـهدای بهشـت زهرا و بهشت رضـا قطعه ای از بهشت خـداست. قطعه ای سـرشار از شـکوه شهادت، صفا و رشادت، وفا و جلالت! قطعه ای برای مسافران غریب، برای مردان بزرگ تاریخ، برای دلهای وسیع و عظمتهای بی دریغ. شـبهای جمعه، این قطعه های زمین خـدا، مهبط و منزل فرشـتگان خدا می شوند. آنها می آیند تا بالهای خویش را به تبرّک بر مزار شـهیدان نهند و اهالی آسـمان را از تلألؤ و تجلّی و معنویت شـهیدان باخبر سازند. ما نیز چون فرشتگان می دانیم که طراوت زنـدگانی ما را شـهیدان تضـمین کرده انـد؛ آنها که پنجره های رفیع روشـنایی را به روی جانهای ما گشودنـد و در کشاکش ناسوت و لاهوت، معنویت را برگزیدند و عشق را پاسـخی سـرخ گفتند و ایمان را سبز و شکوفا کردند. هر چه داریم از شـهیدان است و همه مـا وامـدار تلاشـها، مجاهـدتها، جانبازیهـا، شورآفرینیهـا و شـیداییهای آنـانیم؛ آنـانی که آنی از جانان نبریدند و جز با خورشید حقیقت، پیوند نداشتند؛ آنها که زنجیر تعلّقات

مادّی را شکستند، از قفس «تن»، رها شدند و میهمان حضرت معبود گردیدند.

شهیدان می دانستند که زندگی زیباست، امّا دریافته بودند که زیباتر از آن، مردن در راه خداست. از این بود که چون پروانگان بی پروا، همه هستی خویش را بر طبق اخلاص نهادند و به پیشگاه دوست، هدیه دادند. دلهای دریایی شهیدان، آن یاران سرخ روی گلپوش، سرشار از صدفها و گوهرهای خلوص و صداقت و ایمان بود. به راستی کدام زبان را یارای آن است که از عظمت شهید و شهادت بگوید؟ کدام قلم را آن توانایی است که تجسم وتصوّر واژه پرمعنای شهید را، در برابر دیدگان خوانندگان ترسیم کند؟ کدام گوینده ای قادر است «شهید وشهادت» را در محدوده تنگِ واژه ها و گفته ها بگنجاند؟ با زبانی نارسا و قلمی شکسته و ناتوان، چگونه می توان از آزاده ای در خون نشسته و چشم بر روی همه مادیّات بسته، سخن راند؟ پس، آنچه از شهید می گوییم و می شنویم، تنها برای برکت بخشیدن به زبان و دل و گوش است و بس؛ و نیز برای یاد کرد راه و اندیشه والای اوست و مجالی یافتن برای رهروی در راه سرخش! درود همیشه ما بر شهیدان، آن فرزانگان انتخابگر؛ آنها که عطیّه های خداوندند و همچون ماه، در آسمان زندگی می درخشند.

ص:۶۹

در مردمک نگاه من!

در مردمک نگاه من، تصویر آشنا و برجسته ای است. این تصویر، به رنگ آبیِ ایمان است و به عصمتِ پاک و سبزفامِ معابد مقدس! در مردمک نگاه من، تنفس صبحی موج می زند، که آن تصویر سبز و آبی، بر آن ترسیم شده است. در مردمک نگاه من، نهالی سبز، جوانه می زند و ریشه می دواند، که درتنفس آن صبحِ سبز و آبی، بالنده و شاخسار و ثمربخش تر از هر نهال دیگری، در عرصه این خاکدان، سر برافراشت و دستهایش را به سوی جاری آفتاب دراز کرد، و تمامی نور خورشید را در آغوش کشید و خورشید از شاخه شاخه و برگ برگ آن شجره طیبه بردمید، و بذر افشان همه شجاعتها، شهامتها، امیدها، عشقها، ایمانها، و آرمانها گردید، و سکّه روشن و زرین «همّت» را اعجاز گونه بر دستان همه راه پویندگان روشنی نهاد، و صلای آزادگی را در گوش و هوش جهان، سر داد. هلا ـ که جان باختن عُشّاقِ طریق حق و عدل و آزادی، چه ترجیع بند زیبایی است از آن که دل و دیده، جان و سینه، پُر است از هوای خلوص آن راد مردان دلیری که در دفاع مقدس از حریم معصومیت گلهای همیشه بهار، با خارها و خسها جنگیدند، و هر چه دستان مبارک و سینه های برآمده و ستبرشان، خراش یافت، از تلاش نایستادند، سرِخصم را به سنگ کوبیدند، و تا وادی نور به پیش تاختند و در راه دوست، جان

باختند.

خوشا عرصه جولانِ روانِ آن رهروان ایمان! خوشا، خوشا بر نسیم و فجر و فلق که از لذت دیدار و تماشای این صبوران به وجد آمدند و گل از گلشان شکُفت. خوشا بر من که در مردمک نگاهم، دریا موج می زند، حماسه سایه گسترده است، عشق، دم به دم، تجلّی می کند، نسیم، ترانه می سازد، و تصویری سبز وآبی در آن گسترده می شود: تصویر آشنا و برجسته جانباز، که بر هر دستش تصویر سبز و آبیِ هزاران هزار جانبار است. مردمک نگاه من، سبزِ سبز و آبیِ آبی است.

ص:۷۱

فانوسی از نور

آیا هیچ دریایی را می شناسید که کران ناپدید و ژرف باشد و هیچ عظمتی را دیده اید که در کمال لطافت، به همراهی شما بیاید؟ هرگز دستهای مهربانِ یاوری را فشرده اید که گلهای احساس و عاطفه و علم و اندیشه را در وجودتان شکوفا سازد و یا به تماشای هیچ رودخانه ای نشسته اید که از فراز دانایی بیاید و مزرعه سبز دل شما را سیراب کند؟ آیا هیچ اندیشیده اید که فانوس روشنی از نور، بر درگاه دیدگانتان بیاویزید، راستی، شکوه آسمانیِ کتاب را به نظاره نشسته اید؟ وه که کتاب خوب و سرشار از محتوای والا، چه رفعتی دارد! ...و کتاب ارزشمند، ثمره پویندگی است و سرانجام بالندگی؛ و خوشا، بر آنان که اهل کتابند و یاران و دوستانی کتابخوان و اندیشمند دارند. خوشا بر آنان که همه وجودشان سرشار از بالاترین لذّتهای دنیاست: لذّت مطالعه. و مطالعه، خیزشی است از ژرفای ظلمت تا اوج نور.

مطالعه، تماس دمادم با روشنایی است. مطالعه، کوچ از خزان تنهایی فرد، به سوی بهارانِ جمعِ جامعه است. مطالعه، پاسخی به پرسش نیازهای آدمی است. مطالعه، دستیابی به میراث دانش و فرهنگ پیشینیان است.

ص:۷۲

مطالعه، ضرب آیینه در آب و ماهتاب است. مطالعه، فهم زبانِ علم است مطالعه حرکت است، انگیزه است، جهش است. مطالعه، طلوع طلیعه آگاهی و زندگانی است، و تو چه می دانی که کتاب چیست؟ برگهایی است زرین که با نور، صحیفه جان را به ملکوت پیوند می زند، و تو را تا فراسوی جهان مادی و در عالم معنا، به سیر و سیاحت می خواند. کتاب، ودیعه ای ارجمند است و وسیله ای برای آموختن علوم و افروختن چراغ راه. کتاب، بالهایی برای پرواز در آبیِ عروج، و باله هایی برای شنا در سبزنای حیات است؛ و کتاب، گرد آمده ای از زیبایی ستارگان، و حرکت پرندگان و سیر اندیشه انسان است. کتاب خوب، سرچشمه ای زاینده و دریایی پاینده است. بیایید خوب کتاب بخوانیم! بیایید کتابِ خوب بخوانیم!

ص:۷۳

همایش فجر و فلق

بیست و دوم بهمن، روز حضور میلیونهـا آیینه درمیـادین اخلاـص، خیابانهـای آزادی و کوچه هـای کوچ از خود تا خـدا، روز صدور فریادهای عاشقانه سروها به ماه، روز بیدار باش خوانیِ مادرانی که کودکان انقلابی را در گاهواره زمین، بیدار نگاه می دارند؛ روز میثاق انگشتهای مُشت شده، گامهای همیشه به راه و دیدگان نافذ آتشفشانهای همیشه گدازان است.

بیست و دوم بهمن، روز بالنـدگی بالهـای پرواز به ملکوت، روز نور افشـانی منظومه های زمینی، روز سـرایش بلنـدترین مثنوی عارفـانه و زیبـاترین غزل عاشـقانه، روز نگـارش طولاـنی ترین داسـتان زمـانه است؛ داسـتانی که طرح آن بر اساس ایمان بود و موضوعش اسـتقامت،، حادثه اصـلی اش شور و شـکوفایی مردی از خمین، و شخصیت اصلی آن نه یک تن، که میلیونها زن و مرد بهار آفرین، و پیام آن ماندگاری هماره باغسـتان توحید و وحدت و تاراندن گرگهای حمله ور بر باغ! بیست و دوم بهمن، روز گل دادن درخت آزادگی و دلاوری، روز رویش دوباره جوانه های صـلابت، جوشـش شعله های شهامت، روز رشد ساقه های رشادت، روز پیمان پایداری، روز میثاق صاعقه ها با تمامی صـلابت، روز گستردگی آفاق همت وایثار، در کران تا کران روزگار، روز

شگفتی فرشتگان از دیدن شگفترین انسانهای تاریخ است.

ص:۷۴

بیست و دوم بهمن، روز اتصال بالهای رنگین پروانه ها به یکدیگر است، روز رویش باله ماهیهای آزاد بر سطح آبهای دریای احمر، روز نوشیدن نور ناب، روز گشایش فصلی از خطاب، روز خطبه روشن باران و خطابه بلند یاران، روز بیعت چندین و چند باره با خورشید محبوب، روز معراج اندیشه ها، روز شفافیت شیشه ها، روز جاودانه همیشه ها. بیست و دوم بهمن، روز همایش فجر و فلق است، روز بر آمدن آوازهای سپید، روز سیاه شدن دوباره کاخ سفید، روز اهتزاز قلبها بر فراز قبّه معنویت، روز شکست استعمار واستکبار، روز تجلّی ایران اسلامی، روز سرفرازی انسان، روز بوسه زدن بر چهره خورشید، روز شکوه حماسه و روز بارش برکت، روز دستهای بلند شده ای که بر دامان تلألؤ آفتاب، چنگ می زدند و نور را در آغوش می کشیدند، روز پیمودن کوچه باغهایی از خمین تا خامنه. بر همه پاسداران حرمت و یادآوران بیست و دوم بهمن، سپاس و ستایش و شادی، سزاوار و شایسته باد!

ص:۷۵

فرارِ دلها!

اگر چه دستگیری مغزهای فراری، ضروری به نظر می رسد، به گمان قلم من، خسارت فرار «قلب»ها به خارج از مرزهای صداقت و معنا، چندان کمتر از فرار مغزها نیست، زیرا گریز قلب از کالبد جاده انصاف، آدمی را به سرگردانی در بیراهه بی اعتدالی می کشاند و به درّه دوری از داوری درست می اندازد. هرگاه «قلب»ها به غزل خوانی فرار بپردازند، سمفونی کم خونی و بی خونی در پیکره آدم، گوش سلّولها را کر می کند! اگر «قلب»ها، بگریزند، تمام وجود آدمی، سکّه قلب می شود و روزنه تقلّب به سوی مغز و زبان انسان گشوده می شود؛ آن هنگام است که آدمی هیچ گاه پاس اندیشه و درنگ را نمی نهد و خیرخواهی ونیک اندیشی، جای خود را به کج فهمی و غرض ورزی می دهد. هرگاه «قلب»ها بگریزند، دیده ها کم سو می شوند وتوان کار و کاوش رخت بر می بندند و لبها به بازسازی اندیشه ها، مددی نمی رسانند. اگر «قلب»ها به خارج از محدوده دلها فرار کنند، قلم ها پرهیزی از نوشتن هر چیز و ناچیز نخواهند داشت و چهره سادگی و صفا و لطافت زندگی، خدشه دار خواهد شد. آن زمان غرض ورزیها و شبهه افکنیها سر برخواهد آورد.

اگر «قلب»ها در جایگاه خود نمانند، معانی کمرنگ می شوند و

ص:۷۶

صِدّاق مصادیق کاهش می یابد و سیاه رگها و سرخرگها از رساندن خونِ زندگی به اندام جامعه باز می مانند. پس چه نیکوست بکوشیم که قلبها را از خارج به خاستگاه نخستین خود باز گردانیم!

تقویم عشق

تقویم سالهای خورشیدی ایمان یا تقویم سالهای قمری عشق، هر برگش سرشار از خطوط روشن و برجسته ایثار است، و این همه، به رنگ بسیجی خود نمایی می کند، و رنگ بسیجی، رنگ خاک است، امّا بوی افلاک می دهد. به افلاک اگر پَر دل بگشایی و با ملایک همسفر شوی، ساکنان هفت آسمان را می بینی که به تبرّک، دست بر دامان بسیجیان زده اند و انبوه ستارگان را می یابی صف اندر صف تا از گلچهرگان عرصه ایمان و جهاد و شهادت، نور گیرند. گوش اگر بسپاری صدای پای نور را می شنوی، عطر گلهای جاودانه و سبزهای سرخ را می بینی و می بویی، و بسیجی را می نگری که عشق را فریاد می زند! سپید رویِ سالهای ایستادگی، حماسه و ایثار، از سپیدی اندیشه بسیج است، و هر کودکی که آموخته این مکتب است خردمندی است کامل!

شگفتا که نام بسیج، مترادف است با زلزله ای در کاخ بداندیشان! و بارها دیدیم که «بای» بسیج، الفبای استعمار را کور کرد، «سین» آن ؛ سطوت دروغین سلطه گران را سوزاند، و«جیم» اش؛ جشن هماره ایمانیان را در پیروزیهای دمادم، جاودانه ساخت.

ص:۷۸

تقویم سالهای مقاومت، سالهای تبلور مردانگی، سالهای تجسم ایمان و آزادگی، روز تعطیلی به خود ندیده است؛ همه روزهایش به رنگ سرخ نوشته شده است. مرکّب این تقویم، از سینه و گلوی عشاق دین، شتک زده است، و همچون نافه ختن، سر باز کرده و عطر آگینی فضا را برای همیشه بیمه کرده است. تقویم ایمان، تقویم عشق، هرگز کهنه نمی شود سالهای سال می شود آن را به کار گرفت. این تقویم، پُر از ایام اللّه است، و هر بار که برگ از برگ آن برداری، بوی عود و عنبر و گلاب از آن استشمام می کنی، وعصاره ای از صفا وخلوص و خدمت را در پیش خویش مجسم می بینی. نام و کتاب بسیجیان سرشار از حروف نورانی است. به امید تداوم اندیشه های بسیجی!

ص:۷۹

کاسه سبز دعا!

اینک که گیسوان نسیم نوروزی بر دامان سنبل و شقایق افشان است؛ اینک که پروانگان بهاری به هیچ پروایی از خزان، بر بامهای محبت پر می کشند؛ اینک که عشق، طلعت زیبای خویش را در آیینه یادها جلوه می دهد؛ اینک که سبزه ها دست در دست باد، به استقبال نگاههای تازه می روند؛ اینک که رسانه ثانیه ها نوید آمدن فصل گلریزان را فریاد می زنند؛ اینک که شاخه های سرشار از عطوفت رویش، بر شانه های شبنم خیز درختان، تجلّی دارند؛ اینک که مِهر، از سوی ماهتاب و عشق از نگاه آفتاب بر دلهای ما می بارد، اینک که هنگامه تلاقی چشمان آب و آیینه است ؛ اینک که بلبلان ترنّم نگار، دیده بر گامهای یار دوخته اند؛ اینک که ما، در سایه سار شاخه های ولایت به «تنفس صبح» مشغولیم و برفراز سفره گسترده شام شادمانی نشسته ایم ؛ اینک که روز از مشرق نگاه ما طلوع می کند؛ اینک که گلدانه های داوودی و نرگس همراه با عطر پونه و مریم، دفتر زمانه را عطرآگین کرده اند ؛ اینک که نسترن و لاله، دست در دست سنبل و نسرین، در کوچه های حُسن یوسف می دونـد؛ اینک که نگاه ارکیده و لادن، از دیدار شب بو، بوی خوش روز را استشمام می کند؛ اینک که گاه زایش سرسبزی و طراوت چشمان روزگاران است ؛ اینک که نغمه های پرطنین تابش انوار معرفت، از همه سو به گوش جان جهان می رسد؛ اینک که نور به سوی آشیانه دلهای، در

ص:۸۰

پرواز است؛ اینک که فاختگان عشق، بر سر و شانه های دلباختگان ایمان فرود می آیند؛ اینک که نام همه دیدگان بیدار را در صحیفه تجلّی و ملکوت می نگارند؛ اینک که سفره سفر سیادت و سادگی گسترده شده است ؛ اینک که شاهراه میان ما و ماه و معنا را گشوده اند ؛ اینک که کشتی دیدار را به سوی بحرالعلومِ محبّت و فرهیختگی هدایت می کنند؛ اینک که فاصله ای با دلِ دریا نداریم ؛ اینک که گوهر صدف زندگی در کف نگاه مشتاقانه ماست ؛ دستان سبز و پرتپش قلبهای ما، کاسه های دعایی اند که در انتظار ریزش باران رحمت، تا آستانه بلند رهبریِ بیداری، قد کشیده اند.

اینک به یُمن خجسته ترین بازدید قلب خویش، تپشهای زلال و روشن، ما را سبزتر از همیشه به پا می دارد و بوسه های نگاه و دل ما را نثار مقدم گل خیز، نگاه آفتاب بین و ردای فلق بارِ آن یار مهربان می سازد. باز به یاد می آوریم زمانه ای را که به همراهی او و آن دلدار سفر کرده، گیسوان گلها را شانه می زدیم، گلزار را می پیراستیم، عطر شفابخش حقیقت را در هر سوی جهان می پراکندیم، روح دریا را به دست می گرفتیم، بر مزار لاله ها گُلِ ستاره می کاشتیم و مشتاقانه از پی «آواز حقیقت» می دویدیم. آه! هنگامه، هنگامی آغاز شد که باغ زندگانی ما از پرواز پرستوی قامت دلدار، تهی ماند. بی درنگ امّا پس از آن خسوف، طلعت خجسته ماه، ما را به ابتدای «والفجر» برد و «لیالی قدر» را از پی هم نشانمان داد، و ما پس از برگزاری نماز وحشت و غربت، مشتاقانه به منظر آفتاب چشم دوختیم و با دومین محبوب، به اقامه نماز جماعت عشق پرداختیم و دیگر باره کام خویش را از برکتِ «کوثر ولایت» سرشار ساختیم ؛ فریضه پیروی از قلّه ای بلند را بر خویش واجب دانستیم و بر پرچم خضری که آب

حیات انقلاب را با خود داشت، بوسه ها نثار کردیم،، سطوت دیرینه یارِ گل و شکوه و هیمنه راستین آن پیشوای کبیر را در سیمای قافله سالاری دیگر یافتیم و سفره دل را بر مقدم والای وی انداختیم ! در آن روزگار فراق، همه گل اندامان، دامن دامن عطر سپیده و سرور چیدند، بیت بیت غزلِ سراسر «مطلع الفجر» را شنیدند و دریا دریا تلاطم عشق و ایمان را دیدند. برادر موسای عصر، دریچه ای به صبح مسیحایی تاریخ فرا روی ما گشود و سفر آغاز شد... قلبها، یک یک و چند چند و تنها و در جمع، پروانه وار گرد شمع حقیقت چرخیدند و از فیض روشنایی شمعِ شبستانِ شهامت و دلیری و استقامت، سرمست باده مهر و برادری شدند، و یدِ بیضای «موسوی»، شور «حسینی» را در همه جا گسترانید و ما شورانگیزترین حماسه بشری را بارها بوسه باران کردیم ! اکنون نَفَسهای سبز بهاری در تمامی وجود ما جاری است. اگر چه سرو بلند ما، رخ پوشانده است ؛ اگر چه یادگار خورشید راحل، عروج کرده است ؛ صنوبری ستبر، ریشه های گسترده آن درخت همیشه زنده را به پاسداری ایستاده است، و ما نهایت نوروز را فرا راه فصلهای خویش می بینیم و بر ثمره های سرشار و شیرین این باغستان، چشم امید می دوزیم.

حالیا ای زائر بلند مقام خورشید هشتم! ای پرستوی بلند پرواز عشق و ایمان! ای چشمه سار فضیلت و معنا! ای فوّاره بلندِ حقیقت! ای نور! با گامهایت بر دیدگان ما نیز نهال شور و نور کاشتی و نسیم خاطرات خوش

نوروزها را بر جان و دل ما وزاندی. ای طراوت بستان سرسبز انقلاب اسلامی! ای چشمهای بیدار روح خدا! ای قلب تپنده امت ما! به دیار دیرینه های سبز و سرخ خوش آمدی.

بر گامهـای بهـاریت،خوشـبوترین عطر گلهـای زیبا ارزانی باد و دیـدگان حق بینت تا به هنگام بوسه زدن بر پرچم گلهای بهار آفرین جهانی، روشنترین چلچراغ دیار اهل ایمان باد!

ص:۸۳

آشنای سرخ !

شما مرا می شناسید. شما مرا دیده اید. ما بارها در صحنه های گوناگون با هم دیدار کرده ایم. من همیشه با شمایم. شما را گرم نگاه می دارم. شما را زنده نگاه می دارم، حتی زمانی که برای هدفی مقدس ناگزیر شوم از شما جدا گردم، زندگی و جاودانگیِ شما را تضمین می کنم. این من بودم که در نیمرروز سخت عاشورا، از گلوی یاران آفتاب بر دیواره تاریخ، پاشیدم! این من بودم که همیشه مایه هراس ستمگران شدم. این من بودم که سلاحِ دست مظلومان تاریخ شدم. من بودم، خون، که بر سنگ فرش خیابانهای پنجاه و هفت و بر دیوار سالهای ظلمت به شکل «درود بر خمینی» و «مرگ بر شاه» در آمدم و سرانجام، مُهرِ «باطل شد» را بر تصویر طاغوت زدم. من بودم که با پنجه های آغشته به خویش، دیوارها را آذین بستم و دیوها را لرزاندم. من بودم، خون، که ستمگران را به زانو درآوردم. من بودم که از قلب جوانها، گلوی دختران و زنان، سینه های پیرمردان و چشمهای کودکان، فوّاره زدم. سیاهیها را شُستم و شب را به فجر و سپیده رساندم. شب شکنان! فجرتان مبارک باد!

ص:۸۴

شکوه جاوید

یک روز، زنـدگی به گلوله ها، گُل هـدیه داد. یک روز زنـدگی دسـتهایش را مُشت کرد و بر فرق ظلم و ظلمت کوبید. یک روز، زنـدگی، میله های زنـدانِ تنگ بی تحرکی را شـکست. یک روز، زنـدگی، کوه دماوندِ اسـتقامت را بر سـرِ خمودگی و سستی فرو ریخت.

یـک روز، زنـدگی، چهره خنـدان رهـایی را بوسه باران کرد. یک روز، زنـدگی، خود را از تکرار روزانه رها کرد و دسـتهای روشـنی خـواه خـود را به سـوی جـاریِ شور و نور و سـرور کشـید. یـک روز، زنـدگی فریـاد زد: اسـتقلال، آزادی، جمهوری اسـلامی. آن روز، بیست و دوبار خورشـیدِ مهر، بر سـریر سجّاده ها گُل کرد. آن روز، بیست و دو کبوتر سپید، آسمان زندگی را پرواز بـاران کردنـد. آن روز، بیست و دوبار، لبهای زنـدگی به شـکفتن، بوسه زد. آن روز، بیست و دو پرنـده، به سوی آبیِ ایمان، سـرخی ایثار و سبزیِ صداقت؛ پر کشـیدند. آن روز، معجون هفت گانه عشق وایمان و مهر و شادی و استقلال و آزادی و دینْ مداری، کامِ جان شـیفتگان حق و حقیقت را شیرین کرد. آن روز، بیست و دومین طلوع طلیعه طهارت و تقوا و فرزانگی و فرهیختگی، فجر را به انفجاری از نور، دیگر ساخت.

ص:۸۵

آن روز، بیست و دومین روز بهمن بود، که ما امروز وهمیشه گرامی اش می داریم. فرّ و شکوهش بر شما فرّخ باد!

ص:۸۶

روحِ آبیِ دنیا!

دریـا! ای روح آبی دنیـا، ای قطره های انبوهِ به هم برآمـده و جان به جان هم داده، در تو تصویر برگ و بار خرمابُنان ریشه دار را می نگرم؛ نخلهـای سوخته از شـقاوتِ ظلم، نخلهـای ایسـتاده زخمی، نخلهای سـرفراز سـینه گشاده، نخلهای تیر خورده کین! دریا! ای زلال آیینه هر چه اوج و موج! ای رسول شـفافیت انـدیشه های سبز، ای همه سیّال، ای جاریِ سپید رگانِ خاک، هلا، ای سیراب کننده هر تشـنه کام وتشـنه جان، ای وسیعِ آب، روانِ بیقرارِ نبضِ باران، ما را سپید کن همچون صدای صداقت، و ارتفاع اندیشه مان را از فراز صـنوبران همیشه سبز، که قائمند و زنده و اسـتوار، بالاتر بکشان! ای دریا! تلاطم دلهای ناامیدان را با آرامش آبی عشق، تسـکین بخش، و گامهای مصمم هر که را و هر چه را که در کارگاه شگفت «ایستادن» و «ساختن» تن به تحمّل رنجی که شورانگیز و شـیرین است، سپرده، استوارتر گردان! دریا! با توام. روی از من مگردان، نگاه عاشقانه این شیدای زلالی را، میهمان دیدگان خود کن. ای آبِ آبیِ دریا! ای خزان ستیزِ خیز آور، تا خزانه دلهای وارث نور و هور، همه عصـمت خویش را به تبرک قسمت کن، و نجابت خواب بی آرام خود را تا همه سرحدهای انسانی، و به

سوی همه پیلواران ظلمت ستیزی که موجند و آسایش را درعدم خویش

می داننـد، فروپـاش! هـان! به ما موج حماسه و ایثار و عشق، نثار کن، تا بال به بال مرغان دریایی، تا اوج آشـنای آسـمان، و از آبی تو تا آبی ایمان، تا مرز آشـیان ملایک، پَر کشیم. دریا! صدفهای صاف محبت را میانمان تقسیم کن، و گوهرهای عشق به خودسازی و ایمان به آرمانِ سازندگیهای شکوهمند را بر گریبان اندیشه مان بیاویز! ای حجم پاک! خروش مقدس ستیزه را بر هر چه سـیاهی و تباهی، در تن و جانمان باقی نگاهدار، و سروش شور گسترِ تداوم رهپویی به سوی نور و شور را همواره زنده نگاهدار. ما روحی دریایی می طلبیم؛ روح پر تحرکی سرشار از کار!

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹